

خاویار سرخ

نویسنده:

ایوب آقاخانی

آدم ها : (به ترتیب حضور)

- | | |
|---------------------|-------------------------|
| ۱ - اوشیدر | ۲۸ ساله |
| ۲ - رعنا | ۳۵ ساله |
| ۳ - مادر | حدوداً ۴۵ ساله |
| ۴ - پدر | حدوداً ۵۰ ساله |
| ۵ - فریده | حدوداً ۴۵ ساله |
| ۶ - ناصر نوری | حدوداً ۴۰ ساله |
| ۷ - خلیلی | حدوداً ۴۵ ساله (همسایه) |
| ۸ - فریدون | حدوداً ۴۰ ساله |
| ۹ - خاطره | حدوداً ۳۵ ساله |
| ۱۰ - مرد | حدوداً ۴۰ ساله |
| ۱۱ - سروان ابراهیمی | حدوداً ۳۰ ساله |
| ۱۲ - مأمور | نه چندان جوان |

به نام یگانه هنرمند

سحر - در جاده های شمال - داخلی + خارجی

(اتومبیلی در جاده پیش می رود. «اوشیدر» در حال رانندگی است. اتومبیل «اوشیدر» تنها اتومبیل جاده است. کنار او، «رعنا» به خواب رفته.)

اوشیدر - (آرام) چشمتو بازکن «رعنا»! بازشون کن! ببین چی می بینی!

رعنا - (بیدار می شود) ... او ... م ... آره ... چی شده؟

اوشیدر - نمی بینی؟ اینجاها سر سبز ترین بخش جاده س. «فریده» همیشه چی می گفت؟ آره «دامون». اینجا دامونه! می شه پشت درختاش پنهون شد.

رعنا - راستی، «فریده» زنده س؟! ... شنیدم برگشته شمال ... پیش خونواده ش!

اوشیدر - نمی دونم «رعنا»! فکر کردم تماشای جنگلو دوست داری.

رعنا - (مکث) آره «اوشیدر» دوست دارم ولی بهم بگو ببینم، نکنه بهمون درغ گفتن

..... تمام این مدت فکر می کردم مثل همه مون متولد شمرونی، حالا می بینم انگار هم

ولایتی ندیمه مون «فریده» ای. آره؟

اوشیدر - نمی فهمم.

رعنا - نگفتم منو ببر خونه؟ اینجا که

خاویار سرخ

اوشیدر - جاده شماله؟

رعنا - نیست؟

اوشیدر - نه «رعنا»! اینجا هیچ جا نیست.

رعنا -

اوشیدر - چرا اینجوری نگام می‌کنی؟ ... دارم تو گرگ و میش سحر می‌چرخونمت. بده؟

رعنا - (نا فهمیده) داداش من

اوشیدر - خوش اومدی رعنا. دلم برات تنگ شده بود.

رعنا - تو منم دلم برات تنگ شده بود. ولی بریم خونه. می‌خوام باهات حرف بزنم. از

خاطرات، از بابا، مامان، «فریده»، همه اونایی که دیگه پیشمون نیستن.

اوشیدر - متأسفم «رعنا» حتماً شنیدی که (سکوت می‌کند).

رعنا - چیو؟ چرا ساکت شدی؟

اوشیدر - بعضی وقتا میام سراغت.

رعنا - «اوشیدر» ... تو چی می‌گی؟

اوشیدر - یادت هست درباره اسمامون چی می‌گفتن؟ هه! اسم تورو مامان انتخاب کرد، اسم

منو بابا فکر می‌کرد مثل «اوشیدر»، دنیا رو از گرگها پاک می‌کنم. چقدر بهش خندیدم

بخاطر اسم بچه‌ش.

رعنا - خُب؟

اوشیدر - حالا کجاست که ببینم تو چنگال اولین گرگ تیکه پاره شدم.

خاویار سرخ

رعنا - (آشکارا ترسیده) «اوشیدر»! ... «اوشیدر»! تو چت شده؟

اوشیدر - می‌خواهی بدونی چه اتفاقی افتاد؟

رعنا -

اوشیدر - تا سر اون پیچ صبر کن! خودت می‌بینی.

رعنا - پیچ؟! ... «اوشیدر» نیگردار ... نیگردار گفتم.

اوشیدر -

رعنا - گفتم نیگه دار.

اوشیدر - داریم می‌رسیم.

رعنا - (فریاد می‌کشد) او ... شید ... د ر!

قطع به :

خیابانهای تهران + داخل اتومبیل - روز - داخلی + خارجی

(«رعنا» داخل اتومبیل از خواب می‌پرد، نفس نفس می‌زند، از کابوسی که دیده پریشان است. راننده متوجه

پریشانی اوست. «رعنا» عینک آفتابی به پهنای صورت به چشم دارد.)

راننده - (خندان) معلومه خیلی خسته‌این. چرتون برد خانم. از خارج اومدین؟

رعنا - (بی قرار - آشفته است - جوابی نمی‌دهد.)

راننده - رو چمدونتون که برچسب پرواز خارجی بود! (می‌خندد.)

رعنا - (ناراحت و معذب عینکش را روی صورتش جابجا می‌کند.)

راننده - حالتون خوبه؟

رعنا - (نگاهش را به بیرون می چرخاند - او مایل به حرف زدن نیست!)

راننده - خلاصه که به وطن خوش اومدین!

(«رعنا» ازدحام/تومبیلها و تغییر خیابانها را از نظر می گذرانند. لحظه ای نگران نگاهی به راننده می کند.)

مقابل خانه رعنا - روز - خارجی (ادامه)

(«رعنا» چمدان به دست، باحیرت و به کندی به ساختمان نزدیک می شود. پشت سرش تاکسی دور می شود، دو زنگ اول را می بیند که نامی کنار آنهاست. زنگ سوم، بی نام و نشان است. «رعنا» برای دیدن طبقه سوم سر بالا می آورد. در آهنی آپارتمان باز می شود. «رعنا» پا به درون می گذارد.)

راه پله آپارتمان + فضاهای تجریدی - داخلی + خارجی (ادامه)

(«رعنا» از پله ها بالا می رود. همزمان تصاویری می بیند.)

مادر - (دری می گشاید) اومدی «رعنا»؟ ... تو زیاد کار می کنی. یا درس . فرقی نمی کنه. برای یه نوجوون زیاده.

(طی کردن پله ها - پدر پیشاپیش چون راهنمای یک موزه حرکت می کند.)

پدر - دلم می خواد از تمام جزئیات عمارت عکس بگیری. برای آینده. به خصوص از این تیغ و تپانچه و تیر؛ اسباب مردانگی؛ هدایای فرنگی یا جوایز خودی؛ نشانهای لیاقت در میدان.

(طی کردن پله ها - مادر گوشه ای دورتر ایستاده و کسی را خارج از کادر خطاب قرار داده.)

مادر - «فریده». مهمون داریم. ببین چطور ضیافت رو بر پا می کنی.

(طی کردن پله ها - «فریده» خوشحال پیش می آید.)

خاویار سرخ

فریده - سلام. قربان تو دختر! چرا انقدر خسته‌ای تو؟

(طی کردن پله‌ها - پدر کاغذی به دوربین تعارف می‌کند!)

پدر - برای تو و «اوشیدر». به خط خطی پدر. به رسم یادگار!

(طی کردن پله‌ها)

فریده - (سرخاک - بغض آلود) پدر رفت. «رعنا» جان! نمی‌ترسی تنها تو این خونه؟ بمیرم.

(پله‌ها طی می‌شوند. «رعنا» می‌ایستد - نفس نفس نامحسوسی دارد. چرخیدن کند کلید در قفل در - باز

شدن در - «فریده» از تاریکی پیش می‌آید.)

فریده - (کل می‌کشد) قربان قدت خانم. بیا که خونه روشن شد.

(زنانی «فریده» را همراهی می‌کنند. بسته شدن در که همزمان است با قطع صداها - لحظاتی رعنا می‌ماند -

سپس کنار در به زانو می‌افتد و می‌گرید ...)

داخلی :

(چند ساعت گذشته. «رعنا» را در خانه داریم. گوشه‌ای خلوت کرده و با واکنش مشغول ضبط واگویه‌های

خود است.)

رعنا - (به واکنش) خونه تغییر کرده. دیگه عمارتی در کار نیست. یه آپارتمان سه طبقه شده و

طبقه آخر جای خونه مارو گرفته. امّا توی خونه، رنگی از قدیما هست. اینو می‌ذارم به

حساب سلیقه «اوشیدر»، که ظاهراً اینجا تنها بوده. امّا ... بوی پدر، مادر، گذشته تو این

آپارتمان هم پیچیده. هر دری رو باز می‌کنم صدای اونا رو می‌شنوم. صدای گذشته رو.

احساس می‌کنم همه‌شون دور و برم هستن. خنده‌داره ولی حتّی برای لباس عوض کردن

تو این خونه راحت نیستم!

خاویار سرخ

(«رعنا» قطع می‌کند. نوار را کمی برمی‌گرداند. روشن می‌کند.)

رعنا - یه آپارتمان سه طبقه شده و طبقه آخر جای خونه مارو گرفته.

(برق می‌رود و تاریک می‌شود. واکمن هم خاموش می‌شود.)

رعنا - آه

(«رعنا» از جا بلند می‌شود - پایش به چیزی می‌گیرد - همزمان، با صدای ضرباتی که کسی با دست به در می‌کوبد، از جا می‌جهد. ترسیده و محتاط به طرف در می‌رود. تکرار ضربه ها - «رعنا» پشت در - در تاریکی می‌ایستد. نفس نفس خفیفی دارد. ضربه ها تکرار می‌شوند. «رعنا» هنوز مردد است.)

رعنا - ا بله؟

صدای نوری - (از پشت در) خانم «موینی»؟

رعنا - (ترسیده) باکی کار دارین؟

صدای نوری - با خانم «موینی».

رعنا - ا نیستن!

صدای نوری - خانم «رعنا موینی» باز کنین. من یکی از همسایه هاتونم. طبقه دوّم. «ناصر نوری». می‌دونم که خودتونین.

رعنا - (زیر لب) آخ سمج!

(«رعنا» در را می‌گشاید. «نوری» با لبخند در چهار چوب در ایستاده!)

نوری - (مهربان اما محکم) سلام!

رعنا - (با اکراه) سلام.

خاویار سرخ

نوری - خوش اومدین.

رعنا - متشکرم!

نوری - می‌تونم پیام تو؟

رعنا -

نوری - خانم «مویینی»!

رعنا - آه ... البته ... ولی متأسفانه برق نیست و منم تو خونه روشنایی برای پذیرایی از مهمون ندارم.

نوری - منو مهمون حساب نکنید. باهاتون حرف دارم.

رعنا - عجله هم دارید!

نوری - (با ته خند) بله، فکر می‌کنم.

رعنا - پس چاره‌ای نیست. بیاین تو!

نوری - راستی خانم «مویینی» سگتون!

رعنا - چی؟

نوری - سگتونو «اوشیدر» سپرده به من. حالا که اومدین می‌تونم بهتون برش گردونم.

رعنا - سگ؟!!

نوری - بله.

رعنا - ما سگی نداشتیم.

خاویار سرخ

نوری - پس در این صورت مال خود «اوشیدر» بوده و به هر حال دست من امانته.

رعنا - خوب ا ... چی بگم؟ اگه ممکنه بازم نیگرش دارین یا ...

نوری - اگه شما اجازه بدین سر جاش برگردونیم.

رعنا - جاش؟!

نوری - بله. «اوشیدر» تو ضلع شمالی واحدتون، توی اون فضای خالی که یه زمانی گلخونه بود براش جا درست کرده بود.

رعنا - (مستأصل) مثل اینکه ... شما به این خونه بیشتر مسلطین تا من!

نوری - اینو بذار به حساب دوستی میانه حال من و برادرتون.

رعنا - خیلی خُب بفرمایین. هرجایی که خودتون می‌دونین ببرین!

نوری - الآن سگو میارم.

(«نوری» می‌رود. «رعنا» بی آنکه در را ببندد به داخل خانه باز می‌گردد. در تاریکی روشن خانه کورمال پیش می‌رود. پایش به چیزی می‌گیرد.)

رعنا - shit!

(لحظاتی بعد «نوری» به همراه سگ وارد می‌شود. پیش می‌آید. پارس سگ. «نوری» به همراه سگ از کنار «رعنا» عبور می‌کند و وارد گلخانه می‌شود ... سگ را در گلخانه رها می‌کند و باز می‌گردد. «رعنا» ملتهب است.)

رعنا - «اوشیدر» چرا سگو داده بود به شما؟

خاویار سرخ

نوری - گفتم که یه دوستی میانه حالی بین من و برادرتون بود. پیش از سفر آخرش ... سپرد به من که

رعنا - فکر نمی‌کنم بتونم نگهش دارم. می‌تونم ازتون خواهش کنم برام بفروشین؟

نوری - جالبه بعد از شانزده سال زندگی تو انگلیس، با سگ کنار نیومدین! باشه منم مثل شما باهاشون راحت نیستم. اگه بخواین براتون می‌فروشمش.

رعنا -

نوری - چرا اینجوری نگام می‌کنی؟

رعنا - چه جوری؟ مگه تو تاریکی می‌بینی؟

نوری - انقدرام تاریک نیست!

رعنا - به نظر خیلی خوب منو می‌شناسین. اینکه کجا بودم و چه مدت و

نوری - اینا همه رو بذارین به

رعنا - حساب دوستی میانه حالتون با «اوشیدر»، بله فکر کنم گفتین.

نوری - خدا بیامرزه خانم. بهتون تسلیت می‌گم.

رعنا - متشکرم.

نوری - منو مثل برادرتون بدونین. کارم نوشته یعنی تو یه روزنامه کار می‌کنم. همه کاری

هم می‌کنم اینطوری نیست که فقط بنویسم. من و همسرم تنها زندگی می‌کنیم. منظورم

اینه که بچه نداریم. می‌تونین پیش ما بیاین.....

رعنا - خیلی ممنونم. اگه قصد موندن داشتم چشم.

(صدای پارس سگ ...)

نوری - ما امیدواریم بمونید.

رعنا - شما؟

نوری - من و «خاطره»، زنم.

رعنا - آره ... بله.

نوری - برای همینم خواستیم بیاین. البته شخصاً دوست داشتم تو موقعیت بهتری باهم آشنا می-
شدیم نه به بهانه فوت ... برادر شما و دوست من ولی به هر حال با شرایطی که شما
دارین، شاید تنها چیزی باشه که تونست شمارو به ایران برگردونه.

رعنا - (دستپاچه) کدوم شرایط؟

نوری - منظورم ... علّت و نوع مهاجرتتونه.

رعنا - (بلند - هراسیده - محکم) شما کی هستین؟

نوری - چی شد خان «مویینی»؟

رعنا - گفتم شما کی هستین؟ جواب بدین! سریعتر!

(صدای پارس سگ ...)

نوری - گفتم که «ناصر نوری» ...

رعنا - حرفتونو عوض نکنین! کی شمارو فرستاده؟

نوری - هیچکس! این چه سؤالیه؟

رعنا - برو بیرون!

نوری - خانم آروم باشین. من ... من ... من از شما خواستم که برگردین!

(سکوت می‌شود - لحظاتی به همین منوال صدای پارس سگ ...)

رعنا - چی ... چی گفتین؟

نوری - شنیدین خانم.

رعنا - یعنی ...

نوری - مگه خبر فوت «اوشیدر» با E-mail بهتون نرسید؟

رعنا -

نوری - آدرستونو یه زمانی «اوشیدر» بهم داده بود.

رعنا - چرا؟

نوری - خودش اینطور خواسته بود. برای یه همچین روزی.

رعنا - چرا؟ مگه می‌دونست اینطوری می‌شه؟

نوری - (مکث - آرام) شاید! خودش می‌گفت هیچ کسوندارین. فامیل های مهم یا فوت کردن یا

خارجن، نه؟

رعنا - اوم.

نوری - ... می‌بینین که راست می‌گم.

رعنا - E-mail رو شما فرستاده بودین؟

نوری - بله.

رعنا - جز شما کس دیگه‌ای هم آدرسو داره؟

نوری - نه.

رعنا - کدوم E-mail مال شما بود؟

نوری - چی؟

رعنا - کدوم E-mail؟ من با دوتا، خبردار شدم. یعنی چندتا، ولی از طرف دو آدرس مختلف.

نوری - ولی ... ولی یکیش مال من بوده. یعنی آدرس E-mail من هیچوقت تغییر نکرده.

رعنا - به چه اسمی امضاء کردین؟

نوری - ... اوم ... «یک دوست»!

رعنا - (زیر لب) خدایا! ... (بلند) درسته.

نوری - یعنی از طرف آدرس دیگه‌م بوده؟

رعنا - بله مهم نیست. به هر حال متشکرم. هم به خاطر سگ، هم به خاطر E-mail.

نوری - خواهش می‌کنم. هر وقت خواستین می‌تونم ببرمتون سر خاک. فکر نمی‌کنم خودتون بلد باشین.

رعنا - (بغض می‌کند) سر خاک؟

نوری - متأسفم ناراحتتون کردم؟

رعنا - مهم نیست. (بغضش را فرو می‌خورد) کی هزینه‌ها رو تقبّل کرده؟

نوری - اینم مهم نیست.

رعنا - شما ... نه؟

نوری -

رعنا - در اولین فرصت هرچی هزینه کردین، صورتشو بهم بدین تا پرداخت کنم.

نوری - عجله‌ای نیست.

(برق می‌آید و واکمن شروع به کار می‌کند.)

صدای رعنا - ... به. اما توی خونه، رنگی از قدیما هست. اینو می‌ذارم به حساب سلیقه «اوشیدر»،

که ظاهراً اینجا تنها بوده.

(«رعنا» بسیار عجول به واکمن نزدیک می‌شود و خاموشش می‌کند.)

رعنا - (گلویی صاف می‌کند) این چیزیه که دوازده سال از شونزده سالو، جای طوطی و سگ و

هر جور همدم دیگه‌ای رو برام گرفته. یه جور خاطره نویسی با خستگی کمتر.

نوری - می‌فهمم. (سگ) خانم «مویینی» هر وقت اراده کردین بگین تا باهم سر خاک بریم.

خوشحال می‌شم همراهی تون کنم. باهاتون حرف دارم اما الآن حالتونو مناسب نمی‌بینم.

رعنا - درباره چی؟

نوری - بعداً می‌گم.

رعنا - می‌خوام بدونم «اوشیدر» چه جوری

نوری - می‌خوام درباره همین چیزا حرف بزنم. ولی حالا نه. شما خسته‌این!

رعنا -

(«نوری» به قصد خروج حرکت می‌کند.)

رعنا - آقای «نوری»!

(«نوری» می‌ایستد - به طرف «رعنا» می‌چرخد)

نوری - بله؟

رعنا - شما ... مطمئن که -

نوری - بله خانم.

رعنا - پس ... (هیچ نمی‌تواند بگوید)

نوری - فکر می‌کردم واقعاً هیچ کسو ندارین.

رعنا - (تلخ) نداریم آقای «نوری».

نوری - پس این مورد دوم

رعنا - نمی‌دونم خسته‌م. بعداً درباره‌ش فکر می‌کنم. شاید مثل خود شما، بیاد سراغم.

نوری - (از همان فاصله) شاید ... شب به خیر!

رعنا - شب به خیر!

(«نوری» خارج می‌شود و در را می‌بندد. «رعنا» در تنهایی و استیصال می‌نشیند. صدای پارس سگ از

گلخانه، بی‌امان و بلند و مداوم است.)

خیابانهای تهران - داخلی + خارجی

خاویار سرخ

(اتومبیل «نوری» در حال حرکت است. «نوری» و «رعنا» در سکوت، داخل اتومبیلند. چند لحظه‌ای کوتاه به همین منوال.)

نوری - (محتاط و آرام) خانم «مویینی».

رعنا - (نفس می‌کشد) بله؟

نوری - آه ... شما .. الآن نیم ساعته که هیچی نگفتین.

رعنا - (آرام) چی باید می‌گفتم؟

نوری - منظورم اینه که خیلی ساکتین ... ای ... اینجوری من احساس گناه می‌کنم.

رعنا - احساس گناه برای چی؟

نوری - برای اینکه من بردمتون سر خاک «اوشیدر».

رعنا - (بی حوصله) شما لطف کردین.

نوری - امیدوارم غم آخرتون باشه.

رعنا - ممنونم.

نوری - حالا اجازه می‌دین بریم خونه؟

رعنا - بله لطفاً!

نوری - منظورم خونه ماست. «خاطره» برامون ناهار درست کرده، منم که امروز سر کار نمی‌رم.

رعنا - نه نه ... خواهش می‌کنم ... اصلاً نمی‌تونم.

نوری - برای چی؟ اون منتظره.

خاویار سرخ

رعنا - نه، اصرار نکنین آقای «نوری». نمی‌تونم قبول کنم.

نوری - بسیار خوب اصرار نمی‌کنم ولی ... حداقل دلیلتونو بهم بگین!

رعنا -

نوری - بی‌دلیل نمی‌شه خانم! پس در اینصورت به نفع من و «خاطره»، شما ...

رعنا - بذارین صریحاً بهتون بگم آقای «نوری». من در طول اقامتم، مایل به ارتباط با هیچ کس نیستم. حتی اگه انسانهای شریف، خوب و با مسئولیتی مثل شما و همسرتون باشن.

نوری -

رعنا - (مکث) امیدوارم ناراحتتون نکرده باشم چون اصلاً همچین قصدی نداشتم.

نوری - (آرام - کمی برخورد) نه. نه خانم «مویینی». در واقع درک می‌کنم. شاید اگه منم جای شما بودم همینقدر احتیاط و اکراه توی روابطم داشتم. نمی‌دونم.

رعنا - این ... تصوّر می‌کنم این دوّمین باره که همچین کنایه‌ای رو از شما می‌شنوم.

نوری - کنایه‌ای در کار نیست خانم.

رعنا - پس یکی از ما دوتا تعریف کنایه‌رو نمی‌دونه. اون منم یا شما؟

نوری - ناراحت نشین ... «رعنا» خانم ... ا ... می‌تونم «رعنا» خانم صداتون کنم؟

رعنا - می‌تونین «رعنا» صدام کنین ولی حرفتونو تمام و کمال و بی‌پرده بزنین. اینجوری راحتترم.

نوری - خیلی خُب «رعنا» قبول کنین ... یعنی قبول کن که برای منم ناراحت کنند است که مثل یه شخصیت ... چه جوری بگم ... کلمه مناسبی پیدا نمی‌کنم ولی شاید «سیاسی»

خاویار سرخ

مفهوم نزدیکتری باشه بله مثل یه شخصیت سیاسی باهام برخورد می‌شه. یا حتی با
زنم.

رعنا - نیستین؟

نوری - حسن نیت ما براتون هنوز روشن نیست؟

رعنا - خودتون گفتین که تو روزنامه کار

نوری - و این، معنی‌ش برای شما چیه؟

رعنا -

نوری - انقدر به خودت فشار نیار خانم. اگه بخوای دیگه منونمی‌بینی.

رعنا - برام جالبه بدونم چرا از اینکه «سیاسی» جلوه کنین، فرار می‌کنین؟!

نوری - (کمی بلند) خوب گوش کن خانم. هر کسی که برای زندگی خودش برنامه داشته باشه و
برای رسیدن به اهدافش موانع پیش روشو ببینه و برای ختشی کردنشون، طراحی کنه و
تدبیر به کار بگیره، داره از «سیاست»، از «پلتیک» استفاده می‌کنه و این عالیه! در واقع فرق
بین یه پشه و آدم همینه. می‌فهمی؟ ولی من خوب می‌دونم که منظور تو از سیاسی بودن
و سیاست چیه. نه خانم! چون حقیقت نداره، منو ناراحت می‌کنه. من فقط به خاطر
دوستی با برادرت الآن اینجام. بخاطر اینکه بهت بگن با زیر خاک رفتن برادر بیست و
هشت ساله‌ت راحت کنار نیا! همین! حالا اگه می‌خوای بخاطر سوابق سیاسی خودت،
بخاطر فرارت از کشور، بری تو لاک خودت و حتی یه دعوت صمیمانه ناهار رو رد کنی،
من مشکلی ندارم. راحت باش خانم. از تو خونه دنج و راحت تو لندن برام کارت پستال
بفرست تا بذارم رو سنگ قبر برادرت!

(چند لحظه‌ای میان آن دو سکوت می‌شود - «نوری» عصبی است.)

رعنا - (ناگهان) نیگردد! گفتم نیگردد!

(همزمان ترمز اتومبیل - «رعنا» پیاده شده دور می‌شود.)

نوری - (بلند) خانم! ... «رعنا»! (با خود) آخ ... خدایا! ...

مقابل آپارتمان رعنا - روز - خارجی

(«رعنا» در اصلی را با کلید باز می‌کند. کسی صدایش می‌زند. «رعنا» می‌ایستد. «خلیلی» به او نزدیک می‌-

شود - تلفنی به دست اوست و مسغول شماره گرفتن)

خلیلی - سلام!

رعنا - سلام!

خلیلی - (با خنده) خانم

رعنا -

خلیلی - «موبینی» نه؟

رعنا - شما کی هستین؟

خلیلی - (آرام می‌خندد) همسایه‌تون! طبقه همکف! کی تشریف آوردین؟

رعنا - به کی دارین زنگ می‌زنین؟

خلیلی - آخ ... امان از این شبکه بی‌در و پیکر که هیچوقت خط نمی‌ده!

رعنا - گفتم به کی دارین زنگ می‌زنین؟

خلیلی - (خشکش زده) به یه دوست!

رعنا - با من چیکار دارین؟

خلیلی - کاری ندارم، خواستم سلامی عرض کنم. این حق همسایگی نیست؟

رعنا -

(«رعنا» دور می‌شود. به سرعت! «خلیلی» از عکس‌العمل «رعنا» در جای خود مانده. به نظر تماس برقرار می‌شود. گوشی را به گوش می‌برد و سرگرم صحبت می‌شود.)

داخل خانه نوری - داخلی (ادامه)

(صدای زنگ در خانه «نوری» می‌پیچد - «نوری» با غرولندی زیر لب برای باز کردن در می‌شتابد.)

نوری - (زیر لب) باز چی جا گذاشتی خانم؟! ای بابا

(در را باز می‌کند.)

نوری - صد دفعه گفتم وقتی می‌ری بیرون حواستو (با دیدن «رعنا» می‌خشکد)

رعنا - (مکث) سلام!

نوری - (مبهوت) سلام! ...

رعنا - چرا اینجوری نیگام می‌کنین؟

نوری - ها؟ ... هه! واسه اینکه فکر کردم «خاطره» س و یه چیزی رو طبق معمول جا گذاشته.

رعنا - (کمی بی‌قرار) می‌تونم پیام تو!

نوری -

رعنا - آره؟

نوری - (زیر لب) بفرمایید!

(«رعنا» با شتاب وارد شده گوشه و کنار می‌گردد.)

نوری - چرا انتقدر بی‌قراری؟

رعنا - هیچی!

نوری - اون بیرون چه خبره؟

رعنا - اون مردو می‌شناسین؟

نوری - (نزدیکتر رفته کنار او می‌ایستد.) کدوم؟

رعنا - همون مرده که داره با موبایل حرف می‌زنه.

نوری - (با ته خند) آره. چطور مگه؟

رعنا - کیه؟

نوری - «خلیلی»! همسایه طبقه همکف! مشکلی پیش اومده؟

رعنا - آیا

نوری - لابد فکر کردی اونم مثل من و زنم یکی از همون سیاسییای تو ذهنته نه؟

رعنا -

نوری - (مکث) الآن سه ساعته از دعوت‌م می‌گذره و یکی از میزبان هام خونه نیست. با این حال

اگه گرسنه‌ای می‌تونم غذا رو برات گرم کنم.

رعنا - نه! گرسنه نیستم.

خاویار سرخ

نوری - (در حال دور شدن) اگه چیزی نخورده باشی، این یه دروغه! دروغ محض!

رعنا - خوردم! سر راه!

نوری - پس بفرمایید بنشینید خانم.

(«رعنا» با اکراه، روی یکی از مبلهای پذیرایی می نشیند.)

نوری - چایی یا قهوه؟

رعنا - نمی خوام ... باعث زحمت

نوری - پس معلوم شد که قهوه می خواین! هرچند زحمتی هم نیست.

(«نوری» در آشپزخانه مشغول آماده کردن سفارش می شود.)

نوری - اگرم باشه به گردن قهوه جوشه نه من!

رعنا - (با ته خندی سکوت را بر می گزیند)

نوری - (مشغول انجام کارهایی در آشپزخانه) جالبه! ما که شنیدیم انگلیسی ها از طرفدارای پرو

پا قرص چائین!

رعنا - گفتم که راضی به زحمت

نوری - (پیش «رعنا» می آید - قطع می کند.) شوخی کردم. فقط چند لحظه طول می کشه تا آماده

بشه.

رعنا - متشکرم.

نوری - (می نشیند) خب؟

رعنا - چی؟

نوری - منظورم اینه که هه! ناهار خوردی. بنابراین دلیل اومدن جالبتر می‌شه. دوست دارم بدونم.

رعنا - ... فقط قانعم کن که می‌تونم بهت اعتماد کنم.

نوری - اعتماد نکن!

رعنا - چی؟

نوری - اعتماد نکن! من اصراری ندارم.

رعنا - این بی‌رحمیه.

نوری - چرا؟

رعنا - شما تو نزدیک می‌شی ... یه چیزایی می‌گی کنجکاوی آدمو جلب می‌کنی، اونوقت دور می‌شی و با کمال بدجنسی می‌شینی تا بیان سراغت. احتمالاً الآن منتظری به پاهات بیفتم نه؟

نوری - (کمی آشفته) خانم عزیز. من بابت همه چیز معذرت می‌خوام. بابت زیاده رویم، رفتارم، حرفام، و بابت تلاشم برای تسلای شما، معذرت می‌خوام. شد؟ حالا یه قهوه می‌خورید و از اینجا می‌رید! این یه خواهش دوستانه‌س. همین و تمام!

رعنا - ولی من دلم می‌خواد به یکی اعتماد کنم.

(«نوری» با سینی سفارشات نزدیک می‌شود!)

نوری - این با حرفی که تو ماشین بهم زدین تفاوت داره. (سینی را روی میز می‌گذارد.)

خاویار سرخ

رعنا - می‌دونم می‌دونم ... من خسته‌م پریشونم، می‌ترسم انقدر با من حساب کتاب نکن!

نوری - از چی می‌ترسی؟

رعنا - «از چی نمی‌ترسی؟» سؤال بهتریه! حداقل جواب های متعدد نداره.

نوری - بگو!

رعنا - از همه چی! آدمها ... دور و برم ... فضا ماشینها همه چیز!

نوری - نمی‌پرسم چرا چون خودم دلشو می‌دونم. با کله پرباد و داغ جوونیت، تو هیجده سالگی وارد یکی از احزاب سیاسی اون زمان می‌شی. فعالیت‌های کلان و دردسرساز. انقلاب می‌شه و چند گاهی می‌مونی. بعد به هر دلیلی می‌ری انگلیس. شاید بهتر باشه بگیم فرار می‌کنی. تا الآن! (مکث) به مرور خانواده‌ت فوت می‌کنن. همشه دیر خبردار می‌شی. «اوشیدر» همیشه نهایت سعی شو می‌کنه تو انقدر دیر بفهمی که دیگه خودتو مجبور نکنی به اومدن. تا اینکه خود «اوشیدر» ... تصادف می‌کنه. بازم دیر خبردار می‌شی. ولی «اوشیدر» همون کسیه که وطن و خانواده و همه چی رو تو اسمش خلاصه کردی. دیگه نمی‌شه نیومد. مخصوصاً که اموال خانوادگی ممکنه تلف بشن، می‌آی، ولی می‌ترسی، مدام منتظری بیان سراغت. سیاهچال و زندان و شکنجه و صلابه! (می‌خندد) برای همینه که من و «خاطره» و آقای «خلیلی» می‌شیم از عوامل همین شکنجه و دستگیری. نه؟

رعنا - (مکث) برای بار چندمه که داری شگفت زده‌م می‌کنی. اطلاعات دقیقه اما کامل نیست.

نوری - کاملش کن!

رعنا - شاید یه روزی اینکارو کردم.

نوری - هرطور میلته! قهوه‌ات سرد نشه.

خاویار سرخ

رعنا - متشکرم. (بر می دارد جرعه ای می نوشد.) همسرت چیکاره‌س؟ (دور و بر خانه را از چشم می گذرانند.)

نوری - عکاس!

رعنا - برای روزنامه نه؟

نوری - آگه نمی ترسونت آره!

رعنا - سلیقه خوبی داره.

نوری - موافقم.

رعنا - فکر می کنم با نشستیم اینجا مزاحم کارت می شم. بهتره برم.

نوری - نه ... درسته که قبل از اومدن کار می کردم، ولی نه مزاحم نیستی. دوست دارم حرف بزنی.

رعنا - حرف! بله! باید حرف زد! اما چه نتیجه ای داره؟ چی عوض می شه؟

نوری - مطمئنی که بی نتیجه‌س؟

رعنا - تا حدودی آره. (مکث) ببینم منظورت از اینکه تو ماشین گفתי راحت از کنار مرگ «اوشیدر» نگذرم چی بود؟

نوری - نمی دونم. یه حس عجیبی بهم می گه بین این تصادف و چیزایی که می دیدم ارتباطی وجود داره.

رعنا - چه چیزایی؟

نوری - «اوشیدر» با من صمیمی شده بود ولی همه چی رو بهم نمی گفت.

خاویار سرخ

رعنا - از اطلاعات دقیق اما ناقصت درباره من، می شد این حدسو زد.

نوری - شاید. رفت و آمدهای اینجا بود. تو خونه. شب تا صبح، صبح تا شب. من فقط یه چیزایی تو راهرو یا از پنجره می دیدم. هیچوقت نخواستم کنجکاوی کنم و اعتماد «اوشیدر» رو از خودم سلب کنم.

رعنا - اون کار می کرد؟

نوری - می گفت یه کارایی می کنه ولی نمی دونم.

رعنا - احتیاجی نداشت ولی می خوام بدونم کار می کرد یا نه.

نوری - نه مثل ماها، ولی به گفته خودش یه کارایی می کرد.

رعنا - خُب

نوری - همین! یکی دوبار جرّوبحث شدیشو از پنجره آشپزخونه دیدم. بیرون جلوی در! حتّی یادمه که «اوشیدر» یه کشیده، محکم زد تو گوش طرف! یه مرد حدود چهل ساله شاید! قبلاً هم دیده بودمش. تو راهرو، تو خونه با برادرت. یه آدم خیلی جدّی و اخمو! می دونی ممکنه همه اینا هیچ ربطی به هم نداشته باشن اما منو کنجکاو می کنه. اصلاً همین که هیچوقت درباره اون آدم و ارتباطش بهم چیزی نگفت مشکوکم می کنه. یه جورایی وظیفه خودم می دونستم که بگم. حالا اینکه بخوای اهمیّت بدی یا نه یا چه جوری برخورد کنی، دقیقاً به خودت مربوطه.

رعنا - تو این دفعاتی که می گی هیچوقت متوجه حرفای بین شون نشدی؟

نوری - نه! نه! یادم نمیاد! خیلی وقتا دست پر می اومد پیش «اوشیدر».

رعنا - دست پُر؟!

نوری - آره.

رعنا - چی می آورد؟

نوری - نمی دونم. تشخیص نمی دادم. احتمالاً مهم نیست. غذا و میوه و خوردنی! هه! نمی دونم به هر حال یه چیزایی برای شبایی که می موند پیش «اوشیدر».

رعنا - فقط همون یه نفر بود؟

نوری - اوه نه ... چند نفر دیگه بودن ولی اینو بیشتر می دیدم.

رعنا - هیچوقت ازش سؤال نکردی؟

نوری - چرا! چیز روشنی نگفت. همیشه طفره می رفت.

رعنا - مرده چه شکلی بود؟

نوری - ام ... فرقی می کنه؟

رعنا - نمی دونم.

نوری - قد بلند ... نه چندان قوی هیکل ... سنّش که حدوداً گفتم واقعاً بیشتر یادم نیست؟
چطور مگه؟

رعنا - (سکوت)

نوری - کسیو می شناسین با این مشخصات؟

رعنا - آره. به نظرم یه چرخی تو خیابون بزنی پره از همینا! مشخصات مهمی نگفتی!

نوری - من که از نزدیک آشنا نبودم. واقعاً بیشتر نمی دونم.

خاویار سرخ

رعنا - (سکوت می کند - نفسی می کشد) چرا به پلیس نگفتی؟

نوری - حرفام اصلاً محکمه پسند نیست. مدرکی ندارم. دلیلی برای طرح همچنین ادعایی نیست ولی اگه تو اینطور می خوای اقدام کن! مخصوصاً که از بستگان درجه اولشی.

رعنا - نه. نه! فراموش کن!

نوری - چرا؟

رعنا - گفتم نه. نمی خواد.

نوری - ترس! نه؟

رعنا - لازمه پیرسی؟

نوری - حق باتوئه! نه، لازم نیست! ولی دلیلت همینه. (مکث) تو فکر می کنی اگه قرار بود بگینت، انقدر طول می کشید؟

رعنا -

نوری - شناسنامه ت جعلیه؟

رعنا - نه! اصله!

نوری - یعنی با اسم و رسم واقعی اومدی نه؟

رعنا - معلومه!

نوری - خوب! فکر نمی کنی اگه لازم بود همونجا می گرفتنت؟

رعنا - به هر حال یه سؤال و جوابی کردن. این معنیش چیه؟

خاویار سرخ

نوری - سؤالمو اصلاح می‌کنم اما ناراحت نشو. فکر نمی‌کنی که اهمیت زیادی برای خودت و کارات قائلی؟!

رعنا - منظورت چیه؟

نوری - شاید براشون مهم نباشی!

رعنا - شما با شیوه‌های مؤدبانه تری برای حرف زدن آشنا نیستین؟

نوری - خواهش می‌کنم ناراحت نشو. واقع بین باش!

رعنا - هستم. بس کن آقا!

نوری - فقط می‌خواستم بدونی که می‌شه اعتماد کرد. به راحتی می‌شه نترسید. بعید می‌دونم اوضاع به اندازه‌ای که فکر می‌کنی برات خطرناک باشه.

رعنا - شاید. (بلند می‌شود) بابت قهوه متشکرم.

نوری - می‌ری؟

رعنا - آره.

نوری - اگه مایل باشی می‌تونیم دعوت مردودمونو به شام منتقل کنیم.

رعنا - نه. باشه برای یه فرصت دیگه!

نوری - من به فکر اون سگه هم هستم ها. بزودی میان برای بردنش. هنوز مشتری خوبی پیدا نکردم.

رعنا - ممنون.

خاویار سرخ

(«رعنا» به قصد خروج به طرف در می‌رود. «نوری» نیز به دنبالش. «رعنا» لحظه‌ای مردد می‌ایستد و بر می‌گردد.)

رعنا - می‌شه ... می‌شه یه نگاهی به بیرون بندازی. اون مرده ...

نوری - (با خنده دور می‌شود) ای بابا انگار نه انگار! (به آشپزخانه می‌رود و نگاهی به بیرون می‌اندازد) نه نیست. ممکنه تونو بازم ببینی. تو خونه‌ش، خوب آنتن نمی‌ده، معمولاً برای صحبت با موبایل میاد بیرون!

رعنا - معذرت می‌خوام که مزاحم شدم.

نوری - خواهش می‌کنم. خوشحال شدم.

(«رعنا» خارج شد)

نوری - ولی بی تعارف باید بگم زن خیلی «سختی» هستی. «سخت» و «دیرجوش» و «تلخ»! هرچند همه اینا توجیه پذیرن. متأسفم که شرایط انقدر بهت فشار آورده.

رعنا - (سرد) منم متأسفم! عصر بخیر!

(می‌رود - «نوری» مکثی می‌کند و در را می‌بندد)

عمارت پدری - شب - داخلی (گذشته - کابوس)

(پدر دژمان به دوربین هجوم می‌آورد.)

پدر - پدرم می‌گفت این نسل تا ده پشت دیگه ادامه داره. دیگه نمی‌دونست چه ترکه‌ای دارن عمل میان. موندم که چرا به وقتش با شمشیرم به دو نیمت نکردم؟!

رعنا - (آشفته) پدر بس کن!

خاویار سرخ

مادر - (از پشت سرش پیش می‌آید) بهش حق بده «رعنا»!

پدر - (با اشاره به دیوار) این عکسه هارو ببین! جد افخم در سنین پیری. با صلابت و رشید و

مفتخر. یا این، امیر لشکر، عموی تو. سوار اسب. اینهمه فخر، اینهمه سربلندی، فکر می-

کنی آسون به دست اومده؟ تو به طرفه العینی همه‌شو به باد دادی. لعنت به نا خلف!

رعنا - (گریان) پدر!

فریده - (گوشه‌ای متأثر) دخترکم!

(ناگهان زنگ تلفن در فضا می‌ریزد - خانه در تاریکی مطلق فر رفته است - «رعنا» با نفس نفس از خواب

می‌پرد - زنگ تلفن - دوباره - «رعنا» به زحمت از روی تخت بلند شده، پیش می‌رود - گوشی را برمی-

دارد. آن سوی خط صدایی دُفرمه و «عمداً تغییر یافته» شنیده می‌شود.)

رعنا - (هنوز نا متعادل) بله؟

صدا - (آرام) سلام!

رعنا - سلام! بفرمایین.

صدا - از خواب بیدارت کردم؟

رعنا - (گنگ و نافهمیده) الآن تقریباً نیمه شبه. امرتونو بفرمایین.

صدا - منتظرت بودم.

رعنا -

صدا - خوشحالم برگشتی.

خاویار سرخ

رعنا - (کمی ترسیده) ا... شما؟

صدا - نبایدم بشناسی! بهت حق می‌دم. (مکث) سعی کن این روزا سوار ماشین نشی. این یه توصیه دوستانه‌س!

رعنا -

صدا - (با خنده‌ای آرام) ممکنه بلایی که سر برادر عزیزت اومد، سر توهم بیاد! میام سراغت. خیلی زود!

(قطع می‌کند - «رعنا» سر جایش خشک شده، نفس نفس می‌زند - ناگهان ترسش به گریه می‌نشیند و گوش‌هایش از دستش می‌افتد...)

داخل آپارتمان + مقابل در خانه نوری - نیمه شب (ادامه)

(«رعنا» پریشیده و نا متعادل پشت در منزل «نوری» است - زنگ می‌زند - دوباره و دوباره - در باز می‌شود - «خاطره» است، خواب آلود و ناباور.)

خاطره - بله؟

رعنا - (بغض آلود اما محکم) سلام خانم. معذرت می‌خوام اگه بیدارتون کردم.

خاطره - خوا... خواهش می‌کنم... شما؟

رعنا - من «رعنا»م! «رعنا مویینی».

خاطره - آه... بله... بفرمایین تو. تا بحال افتخار دیدنتونو نداشتم... اینه که...

(«نوری» در آستانه در ظاهر می‌شود.)

نوری - (خواب آلود - متعجب) سلام چی شده؟

رعنا - می‌خوام پیام تو.

خاطره - بفرمایین!

(وارد می‌شود - تاریکی است - آن سه به طرف پذیرایی پیش می‌روند - «خاطره» کلید چراغ را می‌زند.)

رعنا - (سریع) نه نه! خواهش می‌کنم خانم. چراغ روشن نکنین!

نوری - خاموش کن «خاطره»!

(«خاطره» خاموش می‌کند.)

رعنا - نور بیرون کافیه.

نوری - بهم می‌گی چی شده یا نه؟

خاطره - (نزدیکتر می‌شود) چیزی میل دارین؟

رعنا - نه! ...

نوری - بشین تعارفی نیستن ایشون.

(«خاطره» می‌نشیند.)

رعنا - الآن بهم تلفن شد.

نوری - خُب؟

رعنا - فکر کنم درست حدس زدین. (بغض آلودتر) «اوشیدر» رو کشتن!

خاطره - (زیر لب) خدایا!

نوری - کی بود؟ شناختیش؟

رعنا - نه! ولی اون فکر می کرد باید بشناسمش! صداشو با یه چیزی تغییر داده بود ... یعنی از ...

این الکترونیکی

نوری - چی گفت؟

رعنا - اینکه سوار ماشین نشم.

نوری - یعنی چی؟

رعنا - چون ممکنه ... ممکنه بلایی که سر «اوشیدر» اومد، سر منم بیاد!

(بغض «رعنا» به گریه می نشیند - «نوری» و «خاطره» با سکوت خود به او فرصت می دهند.)

رعنا - گفت میام سراغت! خیلی زود!

نوری - دیگه وقتشه به پلیس خبر بدیم.

رعنا - (عجول) نه نه! پلیس نه!

نوری - چی داری می گی؟ خودت می فهمی؟

خاطره - «رعنا» جان، این دیگه مسئله مرگ و زندگیه.

رعنا - گفتم نه!

نوری - (عصبی) لاجباز! چه نفعی می بری از این سماجت کور؟!

خاویار سرخ

رعنا - نه! یا کمکم می‌کنین یا عذرمو می‌خواین! (مکث - ناگهان) ولی خواهش می‌کنم کمکم کنین.

خاطره - آخه چه جوری؟

نوری - راست میگه! وقتی خودت نمی‌خوای چطوری کمکت کنیم؟ همه راه های منطقی رو می‌بندی.

رعنا - خودمون! خودمون باید پیگیری کنیم.

خاطره - ولی این خطرناکه! اگه فرضیه‌تون درست باشه و باعث مرگ «اوشیدر» همون ادم باشه، معلومه که به راحتی می‌تونه آدم بکشه. اونوقت شما بدون هیچ پشتوانه و قانونی و بدون حمایت می‌خواین برین دنبالش؟ این احمقانه‌س. تازه به من حق بده وقتی پای «ناصر» هم وسطه بیشتر مخاف بشم.

رعنا - (نفسی می‌کشد) درسته. حق با شماست. پس معذرت می‌خوام.

(بلند می‌شود)

نوری - کجا؟

رعنا - «خاطره» کاملاً حق داره.

نوری - خوب بله ولی بجای اینکه پاشی بری، یه خورده معقول تر باش.

خاطره - (دوباره بغضش با بار می‌نشیند - اما خوددار) بینین من من کمک لازم دارم .. ولی ... ولی نه کمک اونا ... من نمی‌تونم ... سعی کردم ولی موفق نشدم ... می‌ترسم ... نمی‌خوام برم طرف اونا ... اینو می‌فهمین!

(مکث - سکوت)

نوری - (آرامتر) خیلی خب بشین بشین!

(«رعنا» می نشیند)

نوری - بذار اول همه چی رو درست بررسی کنیم. به تو تلفن می شه. طرف خوشحاله که

برگشتی، درسته؟ اون توصیه تهدیدگرشو می کنه و می گه که میاد سراغت و قطع می کنه!

رعنا - اوهوم.

نوری - همین؟!

رعنا - همین.

نوری - با فرض اینکه، من حدسم دربارهٔ طبیعی نبودن مرگ «اوشیدر» درست باشه باید دید

اساساً با همون آدمهای مورد نظر من طرفیم یا کس دیگه.

خاطره - چه جوری می شه اینو فهمید؟

نوری - نمی دونم ... یه مرد ... جوون ... نه ... یه خرده بیشتر ... نمی دونم ... نمی دونم.

خاطره - گفتی اون فکر می کرد باید بشناسیش؟

رعنا - آره.

نوری - چرا؟ «خاطره» درست می گه. پس لابد می شناسیش. به ذهنت فشار بیار. کی می تونه

باشه؟

رعنا - نمی دونم ... اصلاً نمی دونم.

خاویار سرخ

نوری - از گذشته بگو ... شاید ... شاید به یادت بیاری. یک نفر از گذشته! بگو!

رعنا - چی بگم؟

نوری - آخرین بار بهم گفתי اطلاعاتم درباره تو دقیقه ولی کامل نیست. گفתי شاید یه روز کاملش کنی. خوب الآن وقتشه.

رعنا - (مکث - آرام) شاید برای همین خواستم چراغو روشن نکنین. نمی‌تونم تحمل کنم وقتی درباره این چیزا حرف می‌زنم، تو چشم‌ام نگاه کنن.

نوری - خب؟

رعنا -

خاطره - بگو!

رعنا - (آرام) پدرم درجه دار قدیمی بود. از اون با اسم و رسمهای ریشه دار. هه! از اونایی که شمشیر و نشان‌های لیاقتش، بالای تختخوابش، با تمثال جدش که با لباس نظامی توسط یه نقاش فرنگی تصویر شده. سر شام، ناهار، صبحانه ... برای حموم، دستشویی، گردش، میهمانی ... برای همه چیز باید مطابق ضوابطی که اون بنا گذاشته بود عمل می‌کردیم. خودش به این قضیه مباحثات می‌کرد. مادرم تن داده بود و «اوشیدر» کوچیک بود منم سرم تو کتاب، اما نه چندان خوشحال از شباهت خونه به یه پادگان! یه چیزایی می‌فهمیدم از دور و برم. یه دختر مدرسه‌ای احمق نبودم. (مکث) ولی ای کاش بودم. ای کاش بودم. (سکوت می‌کند)

نوری - (آرام) خُب!

خاویار سرخ

رعنا - سیاست و مفاهیمش، شعارها و وعده هاش، همون چیزی بود که منو از فشارهایی که بهم می‌اومد نجات می‌داد. از استبداد مضحک پدر و هرکسی که شبیه پدر بود، اما ... دوستش داشتم. باور کنید. من پدرمو دوست داشتم. اما زندگی‌مو نه! ... وارد یه دسته سیاسی شدم. شعار نجاتشون برام آرامبخش بود. شدم یه دو آتیشه. زندگی‌م شده بود حزب! دیگه به هیچی اهمیت نمی‌دادم. رسماً پامو از خط کشی های پدرم بیرون گذاشته بودم. این کارا با درس خیلی بهم فشار می‌آورد. همیشه خسته و کم خواب و پریشون بودم. مادرم می‌گفت دختری به سن و سال من نباید انقدر خودشو خسته کنه ... اما ... اما ... «فریده» ... می‌گفت ... این دختره مهر یکی به دلشه.

خاطره - راست می‌گفت؟

نوری - «فریده» کی بود؟

رعنا - ندیممون.

خاطره - آره «رعنا»؟ راست می‌گفت؟

رعنا - هه! ... نمی‌دونم ... نمی‌دونم ... نه اونجوری که اون فکر می‌کرد اما ... تو دسته خودمون با پسری خیلی جور شده بودم. اونم از اون دو آتیشه ها بود. به هیچی اهمیت نمی‌داد. سرتا پای خودش شده بود تجسم همون شعارهایی که دنبالش بودیم ... نمی‌دونم ... اصلاً قصدی در کار نبود ... ولی شد ... هی به هم نزدیک شدیم ... هرچی به هم نزدیک تر می‌شدیم همه چی بدتر می‌شد، می‌دیدم که آدم عجیبیه ... تو هیچی تعادل نداشت، نه تو سیاست، نه تو دلدادگی، نه تو ... آخ ... دیگه دیر شده بود. من ... من ...

نوری -

خاطره - بگو «رعنا» ... راحت باش!

خاویار سرخ

رعنا - (به سختی) ز ... زیادی به هم نزدیک شدیم. البته اون باعث شد ... خودمم بی تقصیر نبودم

...

خانه عمارت قدیمی تیمسار موینی - غروب - (گذشته)

پدر - (با فریاد) فاجعه از این بزرگتر؟

مادر - (سعی دارد آرامش کند) خواهش می‌کنم ... خواهش می‌کنم. چیزی نشده که ...

پدر - خفه شو زنک! چیزی نشده؟ مملکتو ببین! تو این هرج و مرج، اونی برده که خودشو حفظ

کنه. خودشو اصالتشو، گذشته‌شو، حماقت تا این حد؟ به کی بگم سیل هرج و مرج

خیابونا، آبروی جدّ اندر جدّ منم برد؟

فریده - آقا ... تورو خدا گذشت کنین ... گناه داره ... دختره عین ابره بهاری گریه کنه ... رنگش

شده عین گچ ... ترسیده ...

پدر - (با فریاد بلندتر) ترسیده؟ دِ غلط کرده! اگه ترس حالیه بیخود غلطای زیادی می‌کنی ...

واسه من ادای سیاسیها رو در میاره. من نتونم جلوی تورو بگیرم که فردا همین «اوشیدر»

هم واسه مون شاخ شونه می‌کشه. آخه دختره ...

(به سرعت به طرف اتاق «رعنا» می‌رود، دیگران جلوی او را می‌گیرند)

پدر - دِ دختره احمق نادون، تو می‌ذاری یه جوجه سیاسی بی اصل و نسب، تا این حدّ به

خودش ...

خاویار سرخ

مادر - تیمسار خواهش می‌کنم.

فریده - آقا اون ترسیده. بس کنین!

پدر - تو بس کن «فریده»! می‌گم چیکار کنم؟ ترسیده که ترسیده! بایدم بترسه. می‌دونی چی شده؟

مادر - (آرام - بغض آلود) تو فرض کن هیچی نشده. خودمونو یادت نمی‌یاد؟

(پدر لحظاتی سکوت می‌کند - نفس نفس می‌زند - می‌نشیند. مادر گریان است)

فریده - (آرام) بمیرم خانم ... گریه نکنین تورو خدا!

پدر - (بسیار آرام و دردمند) تو چی می‌دونی زن؟! جماعتی که بنا گوش فربهی دارن، کرکر به ریش امثال من می‌خندن اگه همچین سوژه‌ای دستشون بیفته. بالا رفتن خیلی سخته اما کله شدن فقط به یه چشم بهم زدن، عملیه. بهترین تیکه های عمرمو تو دهکوره ها و بیغوله ها سرکردم. یه مدتشو خودتم بودی. سینه کش آفتاب چرت ملس نزدم تو این همه سال. هر کدوم از این نشان ها استخوانی ازم ترکونده. تازه من کم گرفتم. کم رفتم بالا. تو فکر می‌کنی اگه دنیا پر نبود از «امّ الخبائث» وضع من این بود؟ حساب تتمه‌ای داره که هیچوقت پرداخت نمی‌شه. با همه اینا من اینی‌ام که می‌بینی. اونوقت یه جوجه شترمرغ، بایه خشک بو گندو، سر راه زندگیم سبز می‌شه و دخترمو، همه چیمو، تاراج می‌کنه، حالا بگم چی؟ برم در خلوت فخیم خودم، چپق بکشم و خودمو بزخم به اون راه؟! «امّ الخبائث» ها چی می‌گن؟ ... نمی‌گن «تیمسار مویینی»، سرتو از برف بیار بیرون. بین چه خبره؟ شما که شمشیر به دست و نشان به سینه، مدّعی تمام قانون مندیها و افتخارات عالمین، شما که برای آب کردن پی شکمتون نون پنیر و گردو میل می‌کنین و به وقتش بریان ترین بره عالم، اونم با قانون مدوّن بی تغییر، چطور شد که بوی تنفس یه موسیوی از گُل بی نام و نشونو زیر سقف خونه‌ت حس نکردی؟ بوی بی قانونی‌و! چطور

خاویار سرخ

شد که نتونستی جلوی سیاسی شدن دخترتو بگیری؟" اونم چه سیاستی! نه اینوری نه اونوری! عین قارچ، عین دُمل، سر بیرون آوردن و می گن همینکه هست! مرام کدوم بی پدریه تو مللاج اینا، معلوم نیست! نمی گن سرت گرم منقل و دنج صوفیانه و ودکای ملایم بوده؟ تو می دونی چیا به آدم می بندن زن؟ ... نبودی ... نبودی ... من که دیدم می دونم

مادر - (گریه اش را فرو می خورد) می دونم ولی دخترمونه چیکار می تونیم بکنیم؟

پدر - (دوباره بر می آشوبد) چیکار می تونیم بکنیم؟ هه! معلومه! باید دو شقه اش کرد این نادوونو!

مادر - (ناگهان) اگه می تونی بکن! جلوتو نمی گیرم. اگه بلدی بکن، نخواستم دو شقه اش کنی.

فقط برو همچین بزنش که خون از دماغش بیاد! اگه می تونی برو!

فریده - (ترسیده) خانم جان!

مادر - ساکت باش «فریده».

پدر -

مادر - می بینی! اگه پدر باشی نمی شه. نمی تونی.

پدر - (بغضی کمرنگ دارد) چه کنم با این رسوایی؟

مادر - پرس و جو کردم. جایی هست که بی نام و نشون می ریم. هیچ کس نمی فهمه این دختر

تیمسار «مویینی» یه! فعلاً باید از شر این بی آبرویی خلاص شیم.

فریده - خانم معصیت داره.

مادر - چیکار کنم؟ می خوام همینجا تو سرسرا و راه پله بذارم بچرخه؟ به اسم کی؟ به رسم چی؟

کدوم پدر بالا سرش وایمیسته؟

خاویار سرخ

فریده - خُب شاید «رعنا» رو گرفت!

پدر - (نا متعادل) خفه شو «فریده»! ... خفه شو! مگه از رو جنازه من رد شه که بخواد بیاد این

(نالان) آخ (دست به دیوار می گیرد)

مادر - (نگران) چی شد؟ چت شد؟

پدر - آخ ... قل ... (می افتد)

مادر - «فریده» بدو! بدو زنگ بزن به دکتر «مستوفی»!

پدر - یا قمر بنی هاشم.

مادر - (بلند - کشیده) بدو «فریده»!

پدر - آخ

خانه نوری - نیمه شب - داخلی (بازگشت به حال)

(«رعنا» در تاریکی مشغول به واگویه گذشته است - او گریه ای بی رمق دارد)

رعنا - پدرم ... از اون موقع به بعد، قلبش یاری نمی کرد. به قول مادر، از شر اون بی آبرویی

خلاص شدیم اما ننگش همیشه باهام موند. هه! اونوقت پسره یقمو گرفته بود که «چه

کردین با بیچه من؟»

خاطره - عجب!

نوری -

خاویار سرخ

رعنا - از خودم روندمش. اما دست بردار نبود. مملکت بلبشو شده بود و ماها نمی‌دونستیم چیکار کنیم. اعلام موجودیت رسمی اما همیشه تو سوراخ موش، کار دستمون داده بود. تحولات هم به نفعمون نبود. اصلاً هیچی به نفعمون نبود. این وسط مزاحمتها و اذیتهای پسره امونمو بریده بود. تهدید می‌کرد اگه به بی‌توجهی‌ام ادامه بدم می‌ره رسوایمون می‌کنه. نقطه ضعف پدرو فهمیده بود. (آهی می‌کشید) ... پدر ... پدر ... وضعیّت براش سخت شده بود آخرش هم ... آخرش هم سخته کرد و.... تمام!

(دیگرنمی‌تواند کلامی بگوید)

نوری - یه لیوان آب براش بیار!

خاطره - الان!

(«خاطره» به آشپزخانه می‌رود - لیوانی آب می‌آورد - در این فاصله میان «رعنا» و «نوری» تنها سکوت است و «رعنا» می‌گریه.)

خاطره - بگیر عزیزم.

رعنا - متشکرم. (می‌نوشد)

نوری - اکه اذیت می‌شی بذاریم یه وقت دیگه!

رعنا - نه ... نه، الان نگم شاید دیگه نتونم بگم.

نوری - خیلی خوب ... هر جور راحتی!

رعنا - پدرم مرد. شاید من کشتمش. تنها کسی که بهم می‌گفت اینطور نیست، «اوشیدر» کوچیک بود. تو سال آخری که اینجا بودم، تنها دوست من بود. وقتم با اون می‌گذشت. تنها نگاه دوستانه خونهره داشت. آخرش نشد که بمونم. رسواییها و اذیتها و تنگناهای دورو برم،

خاویار سرخ

مخصوصاً با آزارهای گاه و بیگاه پسر و وضعیّت جدید مملکت، اجازه نمی‌داد بمونم.

آخرش با کمک چندتا آشنا و دوست خانوادگی رفتم. تا الآن!

نوری - جالبه که یه راست رفتی سر اصل مطلب! اون پسر! فکر نمی‌کنی که خود ...

رعنا - هه! دوسال بعد از منم اون رفت! رفت فنلاند! خبرشو دارم ... از اونجا برام سه بار نامه

نوشت ... ولی جوابشو ندادم. هیچوقت! دیگه تموم شد.

نوری - ... انگار خوشحالی بیخودی بود.

رعنا - و عجولانه.

رعنا - فوت مادر، از هم پاشیدن خونواده ... رفتن «فریده» و دیگه چی بگم؟ اینا کمکی نمی-

کنه. هیچ کمکی نمی‌کنه. من نمی‌دونم این مرد از کجا وسط زندگی ما پیدا شده. اصلاً

نمی‌دونم.

خاطره - پس ... الآن می‌خواین چیکار کنین؟

نوری - سؤال خوبیه ولی جوابشو «رعنا» تعیین می‌کنه.

رعنا - رو قضیه تصادف «اوشیدر» تحقیق کنیم. خودمون نه هیچ کس دیگه. بالاخره یه ردّی پیدا

می‌شه. البته اگه فرضیه‌ات درست باشه.

خاطره - ولی ... خطراتش ...

رعنا - مطمئن باش خانم. اگه واقعاً به مرحله خاصی رسیدیم که احساس خطر کردیم امکان نداره

بذارم همسرت قاطی ماجرا بشه.

خاطره - (سعی می‌کند رشته کلام را عوض کند) ا در ضمن اون مرده ممکنه بازم زنگ

بزنه. چطور تلفنو از طریق مخابرات کنترل کنیم؟

خاویار سرخ

رعنا - حرفشم نزنین.

خاطره - تو داری همه راهها رو می‌بندی.

رعنا - می‌دونم.

نوری - این که نشد جواب!

رعنا - متأسفم. چاره‌ای نیست.

نوری - چاره‌ش کوتاه او مدن توئه.

رعنا - می‌تونین کمکم نکنین. من اصراری نمی‌کنم.

نوری - متأسفانه از اون دسته آدمهایی نیستم که معرکه‌رو ببینم و پول تو کاسه پهلون نندازم. تو

همه چیتو با ما شریک شدی. دیگه برای این پیشنهاد دیره. برای اینکه بهت ثابت کنم می-

شه به بعضی‌ها اعتماد کرد، پای همه کارای احمقانه‌ات وایمیستم.

خاطره - فکر نمی‌کنی داری ناراحتش می‌کنی؟

نوری - نه! چون خودش هم می‌دونه که احمقانه‌اس!

رعنا - همسرت حق داره خانم. با این حال نمی‌تونم خودمو عوض کنم. متأسفم.

نوری - از فردا شروع می‌کنیم. فقط باید یه فکری به حال روزنامه بکنم.

رعنا - من از هردوتون متشکرم. حالا می‌فهمم چرا «اوشیدر» انقدر به شما نزدیک شده بود.

نوری - با یه خواب دوساعته چطورین؟ تقریباً صبح شده ولی می‌شه یه چرت خوابید. روز

احمقانه‌ای در پیش داریم!

(«رعنا» و «خاطره» به هم نگاهی می‌کنند. «خاطره» لبخندی می‌زند.)

مقابل اداره آگاهی - صبح - خارجی

(جمعیت در تکاپو و رفت و آمدند. جمعی وارد اداره آگاهی می‌شوند و عدّه دیگری خارج!)

داخل آگاهی - روز - داخلی (ادامه)

(«نوری» کلافه و پریشان در راهروها پیش می‌رود. به در خروجی می‌رسد.)

مقابل اداره آگاهی - روز - خارجی + داخلی (ادامه)

(«نوری» از آگاهی خارج می‌شود و به طرف اتومبیلش پیش می‌رود. اتومبیل «نوری» خاموش و متوقف و

«رعنا» داخل آن است. «رعنا» متوجه نزدیک شدن «نوری» است. او عینک آفتابی بزرگی به چشم دارد.

«نوری» داخل اتومبیل می‌نشیند و نفسی از کلافگی می‌کشد.)

رعنا - (مشتاق) چی شد؟

نوری - (خسته) هه! کدومشو بگم؟

رعنا - انجام شد؟

نوری - (لحظه‌ای مکث) این عینک، مال همون موقعهاس نه؟ همه صورتتو گرفته. (با ته خند) با

یکی از شیشه هاش می‌شه چهارتا عینک آفتابی درست کرد.

رعنا - (بی حوصله) می‌شه جواب منو بدی؟

نوری - البتّه! البتّه! پرونده «اوشیدر» تو بایگانی دادگاه شعبه شماره فلانه که علل تصادف و مرگ

رو بررسی کرده. اگه بخوایم، باید بریم اونجا. دیگه تو آگاهی نیست. در ضمن از دید اونا

پرونده مختومه‌س و هیچ مورد مشکوکی وجود نداشته.

رعنا - خُب؟!!

خاویار سرخ

نوری - بقیه‌ش جالبتره. اینکه یک پرونده مختومه را نمی‌تونیم بهش دسترسی داشته باشیم مگر به دلایل خاص!

رعنا - چه دلایلی؟

نوری - اول اینکه بخوایم پرونده رو دوباره به جریان بندازیم.

رعنا - خوب، چه اشکالی داره؟

نوری - از نظر منم اشکالی نداره ولی این شمایی که می‌گی نمی‌خوام پای اینا بیاد وسط و باید فقط ...

رعنا - یعنی حتماً باید اینا ...

نوری - (سریع) به جریان افتادن دوباره یک پرونده یعنی اینکه ما ادعا کنیم دلایل و مدارک جدیدی داریم که می‌تونه سرنوشت پرونده رو تغییر بده. خوب دلایل ما که خیلی هم محکمه پسند نیست، تازه می‌خوایم پیدا کنیم. درضمن این دلایل باعث می‌شه که خود اونا همه چیزو پیگیری کنن.

رعنا - راه دیگه‌ای نیست؟

نوری - آه یک پرونده، برای «پیگیری شخصی» در اختیار آدمهایی مثل ما قرار نمی‌گیره. به هیچ وجه!

رعنا - داشتی می‌شمردی. دلایل خاصو می‌گم.

نوری - ها! ... اوه آره ... دوّمی شو همین الان گفتم ... باید کس بخصوصی، مثل مقامات دولتی، وکیل رسمی یا همچنین مواردی پشت کار باشن وگرنه حتی پشت در بایگانی هم نمی‌تونن بری!

خاویار سرخ

رعنا - یعنی اگه یه وکیل رسمی، یعنی حضور یک موکل رسمی. با اسم و رسم و مشخصات حقوقی و عیان و مدنی! از عینک آفتابی که به چشم زدی معلومه که خیلی هم طالب داشتن همچین مشخصاتی نیستی!

رعنا - (کلافه) آه ... (مکث) تو چی؟ موکل، تو باشی! ها؟

نوری - دلیل کافی برای گرفتن وکیل ندارم. مخصوصاً که از اعضای درجه اول خانواده‌اش نیستم. اصلاً از خانواده‌ش نیستم.

رعنا - چیکار باید کرد؟

نوری - نمی‌دونم ... همین اطلاعاتو هم با سماجت و اصرار و لجبازی تونستم بگیرم. به این راحتیا نمی‌تونی یه جواب درست و حسابی بگیری.

رعنا - لازمه که مرتباً به خاطر اینهمه زحمت و ... دزدسر تشکر کنم؟

نوری - (به شوخی) بد هم نیست. (می‌خندد) نه! واقعاً لازم نیست.

رعنا - متشکرم!

نوری - (مکث کوتاه) یه راه دیگه هست.

رعنا - (سریع) چی؟

نوری - یه راه کوچولو! و کم ثمر!

رعنا - بگو!

نوری - روزنامه!

رعنا - چی؟

خاویار سرخ

نوری - روزنامه! مثلاً من «ناصر نوری»، مسئول صفحه حوادث باشم یا خبرنگار اون صفحه، بعد رفته باشم سراغ این موضوع برای درج تو روزنامه. مدارک کافی هم برای اثبات فعالیتیم تو روزنامه، دارم.

رعنا - خوب اینکه عالیه!

نوری - بله. به نظر من اینطور می‌رسه. امّا بدی‌ش اینه که با این ترفند فقط نسبت به یک آدم معمولی بی نام و نشان، موفقیت بیشتری بدست میاریم وگرنه، اتفاق بزرگی نمی‌افته. خیلی سخت و سرد همکاری می‌کنن. تجربه‌شو دارم.

رعنا - ولی ... به هر حال ممکنه که در حدّ مطالعه پرونده ...

نوری - بله! ولی فقط ممکنه! قطعی نیست.

رعنا - خوب بهتر از اینه که از خیرش بگذریم. نه؟

نوری - بله. البته. خب امتحان می‌کنیم.

رعنا - (با شوق) متشکرم!

نوری - (در حال روشن کردن ماشین) تا اونجایی که یادم میاد، به این نتیجه رسیده بودی که تشکر لازم نیست!

(«رعنا» آرام می‌خندد - ماشین حرکت می‌کند.)

خیابانی دیگر - روز - خارجی

(«خاطره» کلافه و خسته کنار خیابان ایستاده و نگاهی به ساعتش دارد. منتظر رسیدن «نوری» است. ماشین «نوری» نزدیک می‌شود. توقف می‌کند.)

نوری - سلام! بشین!

خاطره - (کمی سرد - می نشیند!) سلام!

رعنا - سلام! خسته نباشی!

خاطره - هستم! خیلی!

نوری - اوه اوه اوه ... انگار آتیشه خیلی تنده! واقعاً معذرت می خوام «خاطره». می دونم خیلی دیر کردیم ولی نمی دونی از صبح تا حالا چند جا رفتیم.

خاطره - من که اصراری به این قرار نداشتم. خودت خواستی بیای دنبالم. الآن یک ساعت و ده دقیقه س اینجام. نگرانم کلافه ام.

رعنا - من واقعاً عذر می خوام. یقیناً بیشتر از همه تقصیر منه. به هر حال دنبال کارای پرونده «اوشیدر» بودیم.

خاطره - (کمی آرامتر ولی همچنان سرد) مهم نیست.

نوری - فکر می کنم جریمه ش یه شام خوب، تو یه جای خوب باشه (با خنده) نه؟

خاطره - نه. می شه یه جای خوب نرفت ولی توقع یه شام خونگی هم نباید داشت. ساعت هشت و نیمه!

رعنا - جریمه ش شاید این باشه ولی مطمئناً اونی که باید پرداختش کنه منم نه تو!

نوری - (سریع) رد نمی کنم! (می خندد) هدفمون باز کردن اخمهای «خاطره» س. حالا هر جوری که شده.

رعنا - مهمون منین! اگه اجازه بدین!

رستورانی در بالای شهر - شب - داخلی

خاویار سرخ

(به همراه «رعنا» و «نوری» و «خاطره» دور میز یک رستورانیم با ترنم کمرنگ اما حاضر یک موسیقی ملایم در فضا. «رعنا» قاشقی خاویار به دهان می برد، اما ریخت و فرمش عجیب به نظر می رسد.)

خاطره - خب؟

نوری - همین! یه ترمز بریدگی معمولی، خروج از جاده و برخورد با یه بلوک و یه درخت تنومند با سرعت زیاد و نهایتاً آتش سوزی، یعنی همون چیزایی که می دونستیم. چیز تازه ای نبود که از چشم اونا مخفی مونده باشه و یا با پیوند زدن به فرضیه ما که قتله، چیز جدیدیو نشون بده.

خاطره - (همچنان کمی سرد) یعنی از صبح تا حالا

رعنا - (خسته و غمگین) دور خودمون می چرخیدیم.

خاطره - بهتون گفته بودم که راه عاقلانه ای نیست.

رعنا - منم قبول کرده بودم ولی آخه ... چی بگم؟

خاطره - حالا ... چیکار می خواین بکنین؟

نوری - فعلاً ایده ای نداریم.

خاطره - خود «اوشیدر» چی؟ توی تصادف، ... نقشی نداشته؟

رعنا - یعنی چی؟

خاطره - چه می دونم. بیهوشی، مستی، خواب ... ها؟

نوری - گزارش پزشکی قانونی رو هم دیدیم. همه چیز عادی بوده. عامل تصادف فقط ترمز

بریدگیه و بس!

خاویار سرخ

خاطره - خب. پس پرونده مختومه اعلام می‌شه. هردو شکست خوردین! ولی چیزی که هست اینه که می‌شه درصدی هم برای تهدید بی اساس قائل شد. ممکنه اون‌ی که تماس گرفته، از اتفاقاتی که افتاده داره به نفع خودش استفاده می‌کنه، بدون اینکه تو اون اتفاق سهیم باشه.

نوری - (آرام) بله. اینم ممکنه.

رعنا - من اینطور فکر نمی‌کنم.

نوری - چرا؟

رعنا - من من نمی‌دونم ... ولی ...

نوری - پس بهتره بگی « من اینطور «حس» نمی‌کنم»، به هر حال «خاطره» راست می‌گه این کافی نیست.

رعنا -

نوری - یک مسئله دیگه!

رعنا - چیه؟

نوری - اون ممکنه دوباره تماس بگیره. وعده‌ش همین بوده نه؟

رعنا - متأسفانه آره.

نوری - فعلاً اون تنها سرنخ ما برای اثبات فرضیه‌مونه. پس متأسف نباش.

رعنا - می‌ترسم.

خاویار سرخ

نوری - مام هستیم. جای نگرانی نیست.

رعنا - (مکث - نفسی می کشد) می رم حساب کنم.

نوری - (باخنده) یعنی واقعاً مهمون شما بودیم؟

رعنا - بله! واقعاً!

(«رعنا» بلند شده دور می شود. چند لحظه ای میان «نوری» و «خاطره» سکوت می شود. «نوری» سعی می کند این سکوت را بشکند.)

نوری - (با خنده) تا به حال دیده بودی کسی با شام خودش خاویار بخوره؟ اونم خاویار سرخ شده! آخه کی خاویار رو سرخ می کنه؟ چیا که از این فرنگی ها نمی بینیم. (مکث - سکوت) حالا خوبه که این رستوران خاویار داشت! (مکث - سکوت)

خاطره - می خوام یه اعترافی بکنم «ناصر».

نوری - اعتراف؟! به چی؟

خاطره - احتمالاً انقدر که فکر می کردم «روشن فکر» نیستم!

نوری - منظورت چیه؟!

خاطره - راستش احساس خوبی ندارم.

نوری - واضحتر حرف بزن «خاطره».

خاطره - از اینکه مدام با این زنه اینور اونور می ری و اونوقت من مجبور می شم به انتظار شما یک ساعت و ...

نوری - بس کن دختر!

خاطره - دلم می‌خواست بهت بگم.

نوری - خیلی خب دیگه. گفتی.

خاطره - موندنش تو دلم مخربتر بود. اینو باور کن!

نوری - باور می‌کنم. باشه. تمومش می‌کنی؟

(سکوتی دوباره میان آنها ...)

نوری - من همیشه فکر می‌کردم بیش از اینا بهم اعتماد داری.

خاطره - خودم هم همین فکرو می‌کردم.

نوری - یعنی دیگه ...

خاطره - اشتباه نکن. من نخواستم محکومت کنم، یا حتی متهم. اصلاً منظور من این نیست که

اتفاقی افتاده. دارم احساس خودمو نسبت به این موقعیت سالم بیان می‌کنم. همین!

نوری - زنها حتی رو بلندترین سنگ قلّه کوه قاف هم که باشن نمی‌تونن به این چیزا غلبه کنن.

خاطره - شاید تو راست می‌گی ولی من رو بلندترین سنگ اون قلّه نیستم. من فقط یه عکاس

خبری‌ام. با یه مدرک فوق دیپلم! نه «مارگارت میچل» ام نه «لورا اسکویول»!

نوری - اگه بودی هم مشکل ما حل نمی‌شد، اونام مثل تو! مطمئنم اونام با یه سری از زنانگی

های خودشون هیچوقت کنار نیومدن.

خاطره - به هر حال لازم بود بهت بگم.

خاویار سرخ

نوری - ممنونم که گفتی. ولی «خاطره» بهم اعتماد کن! همونقدر که من بهت اعتماد دارم. این لازمه قبول کن که برای گرفتن تصمیمات جدید در مورد این کار بخصوص هم دیر شده. اون تنهاست. به من و تو احتیاج داره. چیزایی رو بهمون گفته که شاید هرگز به کسی نگفته بوده. اینا برات معنی داره؟

خاطره -

نوری - یه چیزی بگو!

خاطره - من اینارو نگفتم که تو تصمیم جدیدی بگیری، یا این زنو رو هوا ولش کنی، من فقط گفتم چون چون باید می گفتم.

نوری - نتیجه؟

خاطره - (مکث) به کارت برس!

نوری - پس یه کاری نکن که این احساسات از چهرهت بزنه بیرون. (آرامتر) داره میاد.

(«رعنا» به آنها نزدیک می شود.)

رعنا - ببخشین اگه معطل شدین. داشتم درباره آشپزشون پرس و جو می کردم.

نوری - (درحال بلند شدن) آشپزشون!

رعنا - اوه نه بلند نشین، سفارش قهوه ترک دادم.

خاطره - ای بابا شرمنده مون کردین.

رعنا - هنوز شرمندگی ما بخاطر معطل موندن تو، تو خیابون سر جاشه. بشینین! (می نشینند...)

خاویار سرخ

نوری - درباره آشپز چی می پرسیدی؟

رعنا - اینکه تحصیلات داره یا نه؟ کجاییه؟ چند سالشه؟ ... تو انگلیس هر آشپزی که غذاش این کیفیتو داشته باشه، بی برو برگرد یه حرفه‌ای فارغ التحصیله.

نوری - خب! جوابشون؟

رعنا - مرد! چهل و پنج ساله! تبریزی! سیکل!

(هر سه آرام می‌خندند.)

شب - خارجی + داخلی (همان زمان)

(«خلیلی» مشغول اتمام مکالمه‌ای بالای پشت بام است.)

خلیلی - (بلند - به گوشی) نه آقا جان من! این موقع شب از کجا گیرش بیارم؟ ... نه! ... دوباره

بگو صدات قطع و وصل می‌شه ... خب؟ باور کن من شمارشو ندارم. خیلی خب دیگه ...

باشه ... فهمیدم آره ... ببینم چی می‌شه ... فعلاً!

(قطع می‌کند و از راه پله پایین می‌آید. به طبقه سوّم می‌رسد. زیرلب غرولندی نا مفهوم دارد. ناگهان متوجه

مردی نا آشنا می‌شود که از خانه «رعنا» خارج می‌شود.)

خلیلی - (بلند) به به به! سلام آقا! می‌بینم که خانم «مویینی» با بستگان تشریف آوردن. (نزدیک تر

می‌رود.) حال شما چطوره؟ من «خلیلی» هستم. همسایه طبقه همکف! از آشنایی تون

خوشوقتم. (می‌خندد.)

مرد -

خاویار سرخ

خلیلی - ببخشین! چرا ... چرا اینجوری نگام می‌کنین؟

مرد - ... چه ... چه جوری؟

خلیلی - من ... من اشتباه که نگرفتم. شما از این خونه اومدید بیرون و طبیعیه که با خانم ...

مرد - «مویینی» البتّه!

خلیلی - (دوباره می‌خندد) پس درسته! به هر حال قربان، همسرم آشپز قابلیه. شام بدی هم فراهم نکرده. می‌تونیم در خدمتتون باشیم. هم شما و هم «رعنا» خانم.

مرد - ها نخیر نه! ممنونم ما ... ما شام خوردیم.

خلیلی - فکر کنم شما اهل تعارفین، باید به خود «رعنا» خانم بگم.

(«خلیلی» برای صحبت با «رعنا» به طرف در خانه/ش می‌شتابد)

مرد - (کمی دستپاچه) اون اون نیست!

خلیلی - ... نیستن؟ جدّی؟!

مرد - بله ... رفته بیرون ...

خلیلی - بیرون؟! ولی ...

مرد - راستی من ... من باید مطلبی رو بهتون بگم. حالا که همسایه ما هستین بهتره که با شما در میون بذارم.

خلیلی - (مشکوک) بفرمایین!

(مرد به طرف «خلیلی» می‌رود و از کادر خارج می‌شود.)

مقابل آپارتمان + داخل اتومبیل نوری + شب - خارجی + داخلی

(جمعیت مقابل ساختمان جمع شده‌اند. پلیس و آمبولانس و ... نیز دیده می‌شود. اتومبیل «نوری» نزدیک می‌شود. آنها از دیدن ازدحام مقابل ساختمان حیرت زده‌اند.)

رعنا - (ترسیده) خدایا ... چی شده؟ پلیس!

نوری - احتمالاً اتفاقی افتاده!

خاطره - چه اتفاقی؟

رعنا - نکنه منتظر مان!

نوری - الآن فرصت خندیدن ندارم. برای اینکه منتظر شما باشن و بخوان دستگیرتون کنن هیچ نیازی به آمبولانس نیست!

خاطره - راست می‌گه آمبولانس هم هست.

رعنا - (ناگهان) نگه دار! نگه دار می‌خوام پیاده شم.

نوری - این بچه بازیارو تمومش کن! من فقط جلوی خونه نیگر می‌دارم. همین!

رعنا - «خاطره» تو بهش بگو! خواهش می‌کنم.

خاطره - عزیزم دیگه دیر شده. رسیدیم انقدر ترس!

(ماشین می‌ایستد - «نوری» پیاده می‌شود - نگاهی میان جمعیت می‌چرخاند - سروان «ابراهیمی» را می‌بیند که با بی سیمی به دست کنار اتومبیل پلیس است. «نوری» به طرف او می‌رود و سعی می‌کند از او چیزهایی دریابد.)

نوری - (بلند) جناب سروان! جناب سروان!

ابراهیمی - بله؟

نوری - ببخشین جناب سروان! اینجا ... اینجا چه خبر شده؟

ابراهیمی - شما؟

نوری - من «نوری» هستم. ساکن همین آپارتمان.

ابراهیمی - کدوم طبقه؟

نوری - دوّم!

ابراهیمی - از ساکن طبقه سوّم خبری ندارین؟

نوری - (مکث) ایشون فوت کردن ولی ... یکی از بستگانشون ... یعنی خواهرش ... پیش ماست.

تو ماشین!

ابراهیمی - خوبه! باید باهم صحبت کنیم. همسایه تون آقای «خلیلی»، تو طبقه سوّم کشته شدن.

نوری - چی؟!

ابراهیمی - بله. خفه ش کردن. ماشینتون کجاست؟

نوری - اون ... بیرون همون رنوی سفید ... قربان!

(سروان «ابراهیمی» به طرف اتومبیل «نوری» می رود. «رعنا» آشکارا ترسیده همزمان صدای «رعنا» را روی

تصاویر می شنویم. در حال شنیدن واگویه «رعنا» که در واقع در حال ضبط واگویه اش با واکمن است، می-

خاویار سرخ

بینیم که سروان از شیشه با «رعنا» صحبت می‌کند. سپس در را باز می‌کند و «رعنا» پیاده می‌شود. دستپاچه است. سروان او را به سمت ماشین پلیس هدایت می‌کند.

صدای رعنا - (روی تصویر) یاد «ادگار آلن پو» افتادم. احساس می‌کنم تو اتفاقی گرفتار شدم که دیوارش لحظه به لحظه به هم نزدیکتر می‌شن و فضا را تنگ تر و تنگ تر می‌کنن. هیچ راه فراری نیست. باید وایستم و دیوارهای ملتهب و سوزان این اتاقو با دست نگه دارم، شاید که به هم نرسن. ولی غیر ممکنه. خسته‌م. من دیگه شخصیت سابق نیستم. از همه چی دلزده و خسته و پشیمونم ولی سایه گذشته عین یه بختک رو تن و مغزم سنگینی می‌کنه. ازش خلاصی ندارم. دور و برم داره از جنازه پر می‌شه. از تهدید، کابوس، تنهایی ... دیروز مجبور شدم با یه سروان هم کلام بشم. بخاطر تحقیقات درباره قتل آقای «خلیلی». نمی‌دونم تو مغزش چی داشت می‌گذشت وقتی درباره خودم و سفرم یه مشت دروغ سرهم می‌کردم. مطمئنم بالاخره میان سراغم و ... من نمی‌دونم اون موقع چطوری باید ثابت کنم که الآن یه گوشه دارم شب و روز و شماره می‌کنم تا زندگیم تموم بشه (نفسی می‌کشد) کابوس خانواده‌ام خوابو هم برام نا امن کرده، مرتب پدر و مادر و «فریده» رو می‌بینم. «اوشیدر» که همیشه تو خوابمه و همیشه پریشونم می‌کنه. ای کاش یکی بود که ... حال منو می‌فهمید.

انتهای واگویه قطع می‌شود به :

خانه رعنا - شب - داخلی

(«رعنا» مکشی می‌کند - دیگر حرفی ندارد - واکمن را خاموش می‌کن - لحظه‌ای کوتاه نوار را محض امتحان برمی‌گرداند - پنخش می‌کند.)

صدای رعنا - ای کاش یکی بود که ... حال منو می‌فهمید.

خاویار سرخ

«رعنا» در خود است. می‌خواهد واکمن را خاموش کند که نوار پیشتر می‌رود و صدای دُفرمه همان مردی که یک بار تلفنی با «رعنا» صحبت کرده بود به گوش می‌رسد. گویی «رعنا» بی آنکه بفهمد واگویه خود را روی پیغامی که برایش گذاشته شده بوده، ضبط کرده است. صدا شنیده می‌شود:

صدا - ه امید دیدار.

«رعنا» برآشفته چند بار نوار را بر می‌گرداند. ولوم را تا نهایت خود بالا می‌برد. صدای دفرمه را نمی‌توان شناخت.

صدا - ه امید دیدار.

«رعنا» ترسیده واکمن را روی زمین می‌گذارد. دور و اطراف را از نظر می‌گذراند و همه جزئیات خانه را شتابان می‌نگرد. نگاهش روی عکس «اوشیدر» روی میز می‌ماند. پشت عکس بسته‌ای نا آشنا به چشم می‌خورد. شتابان به طرفش می‌رود. برمی‌دارد. باز می‌کند. چند عکس است که ما نمی‌بینیم اما تأثیرشان را روی چهره ملتهب «رعنا» می‌بینیم. او آشفته تر و آشفته تر می‌شود. هراسان این سو و آنسو را می‌نگرد. متوجه در کشویی گلخانه می‌شود که نیمه باز مانده. با احتیاط به طرفش می‌رود. در را باز می‌کند. لاشه بیجان و خون آلود سگ بر کف گلخانه است. «رعنا» جیغ می‌کشد.

قطع به :

خانه رعنا - شب - داخلی - دقایقی بعد

(دست «نوری» عکسها را ورق می‌زند - جسد داخل ماشین، ماشین در حال سوختن، لاشه ماشین و نهایتاً عکسی از «رعنا»، جوانتر: «رعنا» مبهوت مانده. «نوری» نگاهی به پریشانی «رعنا» می‌کند.)

نوری - معلوم شد قبل رسیدن پلیس تو صحنه حادثه بوده که این عکسها رو گرفته.

رعنا - اون تو خونه بوده. اون اینجا بوده.

خاویار سرخ

نوری - حتماً «خلیلی» اونو بیرون در دیده، اونم مجبور شده بکشتش. آره! همین!

رعنا - اما ... وقتی من اومدم تو در قفل بود. هیچی عوض نشده بود. یعنی به این راحتی وارد خونه شده؟

نوری - حتماً! با بودن این پاکت و جنازه سگ مجبوری قبول کنی!

رعنا - چیکار باید کنم؟

نوری - باید به پلیس بگیم. این دیگه فقط ماجرای ما نیست. یه بی گناه دیگه کشته شده.

رعنا - ولی اگه بفهمن، پای ... پای منم میاد وسط!

نوری - (بلند) پای تو وسط هست! اینو نفهمیدی؟ چرا دیروز منو سؤال پیچ نکردن؟

رعنا - منظورت چیه؟

نوری - منظور من روشنه. این دفعه حتی اگه مخالف باشی هم، می‌رم سراغ سروان «ابراهیمی». همین! امیدوارم منو ببخشی.

رعنا - وای الآن شبهه.

نوری - اگه پیداش نکردم، فردا صبح این کارو می‌کنم. صبح زود! فعلاً در گلخونه‌رو ببند، تا اومدن پلیس بهتره لاشه سگ همونجا بمونه.

(«نوری» به قصد خروج به سمت در حرکت می‌کند.)

رعنا - صبر کن!

نوری - (می‌ایستد) چی می‌خوای بگی؟

رعنا - اینجا تنهام نذارین، می‌ترسم.

نوری -

رعنا - خواهش می‌کنم.

نوری - نمی‌گم بیای خونه ما چون ممکنه طرف دوباره زنگ بزنه. سعی می‌کنیم ما بیایم اینجا.

اگر من نتونستم، «خاطره» رو می‌فرستم.

(«نوری» می‌رود - نگرانی و سکوت در فضا است - «رعنا» بر جای خود مانده است، پریشان و نفس‌زنان)

خانه نوری - شب - داخلی

(«نوری» مشغول شماره‌گیری با تلفن است. «خاطره» به او نزدیک می‌شود.)

خاطره - نشد؟

نوری - هه! (گوشی را می‌گذارد) هیچ اعتباری به این تلفنهای همراه نیست. چه حماقتی کردم یه

شماره معتبرتر ازش نگرفتم. خونه‌ای، جایی ...

خاطره - محل کارشم که

نوری - آره! اینوقت شب فایده نداره.

خاطره - من دیگه کم کم می‌رم پیش «رعنا». البته اگه تو کاری نداری.

(چند لحظه‌ای سکوت)

مقبل در خانه رعنا - شب - داخلی (ادامه)

نوری - نکنه واقعاً خوابه!

خاطره - (متوجه در خانه می‌شود) در انگار بازه.

(«نوری» با احتیاط در راهل می‌دهد. در با صدایی باز می‌شود. بی هیچ زحمتی.)

خاطره - خدایا یعنی چی شده؟

نوری - برو عقب! (آرام) گفتم برو عقب!

خاطره - مواظب باش.

نوری - (با احتیاط) «رعنا!» «رعنا!» ... (آرام وارد خانه می‌شود) خانم «مویینی!» (به «خاطره») تو دم

در بمون. حداقل اینجوری اگه اتفاقی افتاده می‌شه، ...

(صدای ناله «رعنا» از داخل خانه!)

خاطره - (سریع) شنیدی؟ صدای «رعنا» بود! انگار تو خونه‌س! چراغو روشن کن!

نوری - تو همینجا وایستا!

(«نوری» کلید چراغ را می‌زند - خانه بهم ریخته است.)

«رعنا!» «رعنا!» کجایی؟

رعنا - (نالان و دردمند و دور) من اینجا ... کمکم کنین!

نوری - بیا تو «خاطره»! عجله کن!

(با شتاب به طرف «رعنا» می‌دوند که کنار در اتاق خواب نالان افتاده.)

رعنا - آخ

خاطره - خدایا!

نوری - اینجا چه اتفاقی افتاده؟ خونه چرا اینجوری شده؟

رعنا - ببین ... تو ... تو خونه نیست ... اینجا بود! همینجا بود!

نوری - کی اینجا بود؟ تو خونه هیچ کس نیست. بگو!

رعنا - بعد از ... بعد از رفتن تو چراغارو خاموش کردم و یه آرامبخش خوردم که بخوابم. یهو چشمامو باز کردم و ... دیدم که ... بالا سرم وایساده، دستپاچه شده بود ... شاید ... شاید فکر می‌کرد کسی خونه نیست ... تا خواستم فریاد بکشم یه چیزی ... آخ ... کوبید تو سرم ... دیگه هیچی نفهمیدم.

نوری - قیافه‌اش یادته؟

رعنا - فکر می‌کنم آره ...

خاطره - مگه نمی‌گی چراغا خاموش بود؟

رعنا - قبل از ... قبل از اینکه بزنه تو سرم یه لحظه چراغ اتاقو روشن کرد ... شاید می‌خواست مطمئن بشه ... آخ ...

نوری - «خاطره»! به ۱۱۰ زنگ بزن! عجله کن!

رعنا - پلیس؟!

نوری - تو حرف زن!

(«خاطره» به طرف تلفن می‌شتابد.)

اداره آگاهی - صبح - داخلی

(«رعنا» و «خاطره» روی یک نیمکت در راهرو نشسته اند - «نوری» از اتاقی خارج شده به آنها نزدیک می-شود.)

خاطره - تموم شد؟

نوری - آره فکر کنم تموم شد.

رعنا - می‌ذارن بریم؟

نوری - (با خنده) البتّه. چرا نذارن؟

(سروان «ابراهیمی» به طرف آنها می‌آید - «رعنا» رو برمی‌گرداند.)

نوری - خسته نباشین سروان «ابراهیمی»!

ابراهیمی - متشکرم. (به «رعنا») خانم «موینی» ما قضیه رو پیگیری می‌کنیم. صاحب عکسی که با

توجه به حرفهای شما کامل شد، به نظر می‌رسه یه سابقه داره، حواستون به منه خانم؟

رعنا - البتّه شما بفرمایین. («رعنا» از نگاه مستقیم به چهره سروان پرهیز می‌کند.)

ابراهیمی - داشتن اونورو نگاه می‌کردین اینه که ...

رعنا - نه نه ... من ... من معذرت می‌خوام ... به هر حال حواسم مطلقاً به حرفهای شماست!

ابراهیمی - اما هیچ اثر انگشتی تو خونه به دست نیومده که بتونیم با مدارک موجود تطبیق بدیم.

هرچند که عجالتاً می‌شه از طریق همین تصویر هم پیگیری کرد. چیزی هم از خونه کم

شده یا نه؟

خاویار سرخ

رعنا - (آهی می‌کشد) بله. عکس برادر مرحومم که روی میز بود.

ابراهیمی - مطمئنین؟

رعنا - بله.

ابراهیمی - اینو تو گزارشتون هم ذکر کردین؟

رعنا - بله.

ابراهیمی - خیلی خب. اگه خبری شد باهاتون تماس می‌گیریم. من الآن دارم اداره‌رو ترک می‌کنم ولی آقای «نوری» شماره تلفن همراه منو دارن. موردی بود، حتماً منو در جریان بذارین.

نوری - چشم خیلی متشکرم جناب سروان.

ابراهیمی - خواهش می‌کنم خدا نگهدارتون.

خیابانهای تهران - روز - خارجی

(اتومبیل «نوری» مقابل روزنامه می‌ایستد. «نوری» پیاده می‌شود. «خاطره» پشت رُل است. «نوری» با عجله وارد دفتر روزنامه می‌شود و اتومبیل حرکت می‌کند.)

خانه رعنا - شب - داخلی

(خانه ساکن و ساکت است و البته بار دیگر مرتب!)

رعنا - (آرام) خیلی خب. حالا اگه دوست داری فنجونتو بگردون و بذار رو میز.

خاطره - می‌خواهی فالمو ببینی؟

رعنا - اوهموم!

خاطره - مگه بلدی؟

رعنا - کمی!

خاطره - باشه! (فنجان را برمی‌گرداند) جای «ناصر» خالیه که یه خورده حرص بخوره!

رعنا - اعتقادی به این چیزا نداره نه؟

خاطره - اصلاً!

(صدای زنگ تلفن - «رعنا» گوشی را برمی‌دارد.)

رعنا - ... بله؟

صدای ابراهیمی - سلام خانم «موینی». سروان «ابرهیمی» هستم.

رعنا - بفرمایین جناب سروان.

صدای ابراهیمی - خبر خوشی براتون دارم خانم. دستگیری ضارب شما بیست و چهار ساعت

بیشتر طول نکشید.

رعنا - گرفتیش؟

(«خاطره» در حرف های «رعنا» دقیق می‌شود)

صدای ابراهیمی - بله. اعتراف هم کرده. مأمورای ما حوالی یک کیلومتری آپارتمان شما توی یه

کیوسک تلفن دستگیرش کردن. اگه ممکنه یه سر بیان اینجا.

خیابانهای تهران - شب - داخلی + خارجی

نوری - اطمینان دارم. این مرد یکی از هموناییه که با برادرت دیده بودم. فرضیه‌م کاملاً درست بوده.

خاطره - اینارو بهشون گفتی؟

نوری - آره! دیگه کار از این حرفا گذشته. «رعنا» باید با دخالت پلیس کنار بیاد.

رعنا -

نوری - چرا انقدر ساکتی «رعنا»؟ این موضوع تو رو ترسونده؟ اینکه یارو همون اصل کاریه نیست؟

رعنا - نباید بترسم؟

نوری - نه! همونطور که این گیر افتاد، اونم گیر می‌افته. فعلاً به ورود به خونته و زدنت اعتراف کرده.

رعنا - اگه این مرد همون قاتل «خلیلی» باشه، مطمئنم که واسطه بین من و اون اصلیه‌س.

نوری - اینکه مسلمه. اون نوارتم دادم به «ابراهیمی». نگران نباش! اونم می‌گیرن. همه چی داره درست می‌شه. لبخند بزن!

رعنا - لبخند زدن انقدرهام آسون نیست. (مکث) چرا خود طرف نمیداد جلو؟ چرا اینو می‌فرسته؟

تا کی باید از هر صدایی بترسم؟ آخه چرا داره با واسطه کارشو می‌کنه؟

خاطره - فکر نمی‌کنی اینم از زرنگیشه؟

خاویار سرخ

رعنا - خدایا! مغزم داره منفجر می‌شه. قیافه این مرد، خیلی برام آشنا! احساس می‌کنم می‌

شناسمش ولی ... یادم نمیاد کجا دیدمش ... دیدین چه جوری زل زده بود به من؟

خاطره - انقدر به خودت فشار نیا! (به «نوری») «ناصر» نمی‌خواه یه چیزی بخوریم و بعد بریم

خونه؟

نوری - بد فکری نیست. اینجوری مام از خجالت «رعنا» خانم در میایم. چی میل داری «رعنا»؟

رعنا - آرامبخش! هزارتا!

سحر - جاده های شمال - خارجی (کابوس رعنا)

(«رعنا» کنار جاده سرگشته و گیج ایستاده. آنسوتر، بیرون از جاده اتومبیل «اوشیدر» در حال سوختن است.

بسیار دورتر در مسیر جاده مردی که تنها از منظر «رعنا» می‌بینمش و پشت به ما و «رعنا» است، دور می‌

شود. «رعنا» به طرف اتومبیل پیش می‌رود. هیچ جنبنده دیگری در فضا نیست. به اتومبیل نزدیک می‌شود.

می‌ایستد. جسدی داخل اتومبیل در حال سوختن است. ناگهان «رعنا»، «اوشیدر» را کنار خود، ایستاده،

می‌بیند. نیمرخ و سرد.)

رعنا - (ترسیده) آه ... او ... «اوشیدر» ... چرا ... چرا اینجوری؟ ... حالت خوبه؟

اوشیدر - (خیره به آتش) بالاخره تا این پیچ اومدی «رعنا»! می‌بینی؟ داره می‌سوزه.

رعنا - خودت حالت خوبه؟

اوشیدر - نه «رعنا»! اصلاً خوب نیست.

رعنا - می‌خواه ... می‌خواه جایی برسونمت؟

اوشیدر - دیگه دیر شده. سرو صورتمو نمی‌بینی؟

(«اوشیدر» رخ به طرف «رعنا» می‌چرخاند. سوخته و به هم ریخته است.)

رعنا - (بغض کرده - هراسیده - مشمئز) چرا؟ ... چرا اینجوری؟

اوشیدر - گریه نکن «رعنا»!

رعنا - اون کیه داره پیاده، رو جاده می‌ره؟

اوشیدر - نمی‌شناسیش؟

رعنا - نه.

اوشیدر - می‌شناسیش «رعنا»! می‌شناسیش!

رعنا - گفتم نه!

اوشیدر - اگه برگرده طرف تو می‌بینی که آشناست.

رعنا - نمی‌دونم. به جهنم. اصلاً چه فرقی می‌کنه؟

اوشیدر - اون اینکارو کرده.

رعنا - تو چی داری می‌گی؟

اوشیدر - متأسفم «رعنا»! (در حال دور شدن) داشتم می‌رفتم یه چیزی بیارم که خیلی دوست داری.

رعنا - (بلند) چی؟ ... «اوشیدر» ... کجا می‌ری؟ «اوشیدر»!

(«اوشیدر» بی‌اعتنا دور می‌شود. در همان فضا صدای زنگ تلفن از دور به گوش می‌رسد! «رعنا» گیج می‌چرخد. صدای زنگ تلفن نزدیک و نزدیکتر شده، فضا را می‌پوشاند.)

خانه رعنا - نیمه شب - داخلی

خاویار سرخ

«رعنا» در خواب است. زنگ تلفن - دوباره و دوباره - «رعنا» از خواب می‌پرد - هراسیده و نفس زنان - به خود می‌آید. بلند می‌شود و به سرعت خود را به گوشی می‌رساند؛ برمی‌دارد.

رعنا - الو!

صدای فریدون - الو!

رعنا - (خشکش می‌زند) ...

صدای فریدون - شب به خیر «رعنا»!

رعنا -

صدای فریدون - چیزی بگو! می‌خوام صداتو بشنوم!

رعنا - چی باید بگم؟

صدای فریدون - صدای محبت آمیز من دستت رسید؟

رعنا - صدای تو؟!!

صدای فریدون - یعنی ممکنه نشناخته باشی؟ البته درک می‌کنم. یه صدای به هم ریخته که از گوشی موبایل ضبط شده باشه برای به کار انداختن حافظه‌ت کافی نیست.

رعنا -

صدای فریدون - ببینم، حالا یارو رو شناختی؟

رعنا - باید می‌شناختمش؟

صدای فریدون - (می‌خندد) ... آره ... آره که باید می‌شناختی ... تو باعث شدی دختری رو که دوست داشت بکشن! یه خرده به ذهنت فشار بیار! سال ۵۵! بخاطر وفاداری به

خاویار سرخ

آرمانها، بهشون گفتمی که داره پاشو از خطّ می‌ذاره بیرون! یادته؟ اونام برای فشار آوردن به اون، دختره را گرفتن ولی دوام نیاورد. اوه چقدر کند ذهن شدی! کند ذهن و فراموشکار! من حتی لباسهای اون موقعت یادمه. طرح و رنگش. دقیق و مو به مو! و ظاهراً تفاوت من و تو در همینه!

رعنا - (کم کم گویی چیزهایی به خاطر می‌آورد) ... اوه خدایا! (زیر لب - آنگونه که «فریدون» نشنود) فریدون!

صدای فریدون - بازم باعث شدی بگیرنش! معلومه که غیر از حافظه‌ت هیچی تغییر نکرده.

رعنا - عکس برادرم کجاست؟ چرا از بین اینهمه چیز فقط اونو برده؟

صدای فریدون - هه! برای همین برگشته بود. یهو یادش افتاده بود که ممکنه اثر انگشتش رو قاب مونده باشه. برگشته بود، درستش کنه که دیده بود تو هستی. ظاهراً قاب عکسو رو سرت شکسته بود. (می‌خندد)

رعنا - بزودی تو هم می‌ری پیش دوستت. این خوشحالم می‌کنه.

صدای فریدون - انقدر مطمئن نباش! و یادت باشه که توپیچیده‌ش کردی! همه این چیزا اتفاق افتادن چون تو خواستی. در طول تمام این سالها!

رعنا - مزخرف می‌گی!

صدای فریدون - بینم، هنوزم عاشق خاویاری؟

رعنا -

صدای فریدون - آره؟ می‌دونم هستی! و لابد هنوزم سرخ کردشو ترجیح می‌دی. بر خلاف خیلی ها! من اینو خوب یادم مونده بود. عاشق طعم خاویار سرخ و شکش! رنگش طلایی می‌-

خاویار سرخ

شه یه چیزی ازش می‌زنه بیرون که از دید همه پنهون مونده. زیبایش، تغییر شکلش و بلوغش! خاویار سرخ شده برات مفهومی مثل یه مانیفست تمام عیار داشت! (می‌خندد)

همیشه کودک! همیشه احمق و همیشه خودبزرگ بین!

رعنا - تو ... تو اینجایی؟ ... بر ... برگشتی؟

صدای فریدون - به خاطر تو. باورت می‌شه؟

رعنا -

صدای فریدون - من روی «اوشیدر» کلی کار کردم که بتونم برات عین خاویار سرخش کنم!

رعنا - بی شرف!

صدای فریدون - من همیشه به فکر جلب رضایت تو بودم. این تنها راهی بود که می‌تونستم، توجهتو جلب کنم و بکشونمت اینجا.

رعنا - تو ... یه زالوی ... کثافت

صدای فریدون - داری دوباره می‌شی همون «رعنا»ی سابق! می‌دونی با «اوشیدر» چیکار کردم؟

هه! حتی هدف اونم جلب رضایت تو بود!

رعنا - فکر کردی می‌تونی قسر در بری؟

صدای فریدون - خرید و فروش خاویار! جالبه نه؟ ایده‌های خودمو تحسین می‌کنم.

رعنا - (بغضی پنهان دارد.) تو باهاش چیکار کردی؟

صدای فریدون - من کار خاصی نکردم. یه دستکاری کوچولو رو ترمز! داشت می‌رفت بار خاویار رو تحویل بگیره.

خاویار سرخ

رعنا - (فریاد می‌کشد) می‌کشمت «فریدون»! تو ... تو لجنی! کثافتی! آشغال!

صدای فریدون - من برات e-mail فرستادم که بیای با هم حرف بزنیم، همدیگر رو ببینیم نه اینکه فحاشی کنیم و دوباره همه چیزو تلخ کنیم. اوه «رعنا»! «رعنا»ی عزیز ... چقدر خوشحالم که باز دارم عین قدیما باهات حرف می‌زنم!

رعنا - و مطمئن باش باز عین قدیما هیچی گیرت نمیداد! عین دستمال کهنه و کثیف می‌اندازمت تو آشغال دونی!

صدای فریدون - ولی من خیلی چیزا گیرم اومد! یادت نیست؟! (می‌خندد) من ... کاملاً یادمه «رعنا» ... یادمه!

رعنا - بی همه چیز!

صدای فریدون - ... شاید این همه شهامت بخاطر پیدا کردن این دوستای جدیده. نه؟ تو همیشه استعداد غریبی تو ویران کردن همه چیز داشتی. عشق، خانواده، خوب ... تو ویرانگری! با این حال برام مهم نیست. طوری بازی می‌کنیم که تو بخوای. اصلاً کارتها رو تو تعیین کن! زمین بازی رو! حُکمو! من پای همه چیش وایستادم!

رعنا - از من چی می‌خوای؟ ... ها! دِ صدات دربیاد!

صدای فریدون - برادرتو عین خاویار برات سرخش کردم، کشوندمت اینجا، دارم باهات حرف می‌زنم و تو مجبوری گوش بدی! می‌بینی؟ من تقریباً به همه خواسته هام رسیدم. فقط مونده دیدنت، که عجیب تشنه‌شم! شاید عین قدیما تونستم باهات ...

رعنا - باید خیلی کودن باشی که فکر کنی می‌تونی ...

خاویار سرخ

صدای فریدون - (قطع می‌کند) بله می‌تونم، یقین بدون که می‌تونم. تونستم از اون سر دنیا بکشونمت اینجا، اشکتو در بیارم، برادرتو ازت بگیرم، مطمئن باش که می‌تونم هر جا که بخوام بکشونمت!

رعنا - (با تظاهر نه چندان موفق به شجاعت) هیچ ... غلطی نمی‌تونی بکنی!

صدای فریدون - خواهیم دید. فردا شب زنگ می‌زنم و بهت خبری میدم که نتونی سرجات بند شی. همون جایی که من بخوام. شب بخیر عزیزم!

(قطع می‌کند)

رعنا - الو ... الو ... الو ...

(گوشی را می‌گذارد.)

کثافت! بی‌رحم! حرومزاده! ... (به گریه می‌افتد) لعنت به تو!

جایی نا معلوم در تهران - نیمه شب - خارجی

(در کیوسکی باز می‌شود و مردی که صورتش را نمی‌بینیم خارج شده، دور می‌شود.)

دفتر روزنامه - عصر - داخلی

(در دفتر پر رفت و آمد روزنامه‌ایم. «نوری» مشغول شماره گیری است. تمام می‌کند. منتظر برقراری تماس می‌ماند.)

نوری - الو!

صدای رعنا - بله؟

نوری - سلام «رعنا»! منم «نوری».

صدای رعنا - ... سلام. خوبی؟

نوری - (لحظه ای می ماند) تو ... تو چته؟

صدای رعنا - ها؟ ... هیچی!

نوری - راستشو بگو! خبری شده؟

صدای رعنا - نه ... نه چندان ... فکر نمی کنم.

نوری - ببینم بلایی سر «خاطره» که نیومده؟

صدای رعنا - «خاطره»؟ نه!

نوری - مطمئنی؟

صدای رعنا - این چه سؤالیه؟ معلومه که مطمئنم! چرا اینو می پرسی؟

نوری - آخه فرستاده بودیمش آسایشگاه سالمندان. صبح! هنوز ازش خبری نیست. فکر کردم

اومده خونه ولی اونجام نبود. اینه که حدس زدم باید پیش تو باشه.

صدای رعنا - ولی اینجا نیست.

نوری - راست می گی؟

صدای رعنا - اوهوم!

نوری - ای بابا ... معلوم نیست کجا گذاشته رفته. یه تماسم نمی گیره.

صدای رعنا - ا ... پیداش می شه، جای نگرانی نیست.

نوری - خیلی خب ... ولی تو نگفتی چرا، ...

صدای رعنا - (قطع می‌کند) اون زنگ زده بود!

نوری - «خاطره»؟

صدای رعنا - نه! همون طرف!

نوری - چی؟ زنگ زده بود؟ چی می‌گفت؟

صدای رعنا - متأسفانه ... همون ... پسر هس!

نوری - کدوم؟ همونی که با تو

صدای رعنا - آره. همون. برگشته! اینجاست. (به سختی) تصادف «اوشیدر» هم کار اونه ...
خودش گفت.

نوری - دیگه نباید وقت تلف کرد.

(«نوری» قطع می‌کند و به شتاب خارج می‌شود.)

خانه رعنا - عصر - داخلی (همان زمان)

رعنا - الو ... الو!

(«رعنا» گوشی را می‌گذارد - مردد خود را در آینه می‌بیند تلفن زنگ می‌خورد - «رعنا» گوشی را بر می‌دارد.)

رعنا - (محتاط) ... بله؟

صدای فریدون - سلام!

رعنا -

خاویار سرخ

صدای فریدون - می‌بینی؟ ۱۸ ساعت، بیشتر از آخرین باری که باهم حرف می‌زدیم نمی‌گذره

ولی دلمون برای هم تنگ شد. نه؟

رعنا - حرفتو بزن!

صدای فریدون - خب عزیزم. می‌خوام ببینمت.

رعنا - غلط می‌کنی.

صدای فریدون - (می‌خندد) بامزه بود! هنوزم سعی می‌کنی قدرتمند نشون بدی نه؟ باشه. به هر

حال رأس ساعت ۱۲ شب، کنار نزدیک ترین آپارتمان سی طبقه به خونه‌ت، می‌بینمت.

پرس و جو کنی می‌تونی راحت پیدااش کنی. راهنماییت می‌کنم. شرق خونه‌ته.

رعنا - چرا فکر می‌کنی من میام اونجا؟

صدای فریدون - چون مجبوری.

رعنا - برای چی؟!

صدای فریدون - بخاطر حفظ جون زن دوست عزیزت.

رعنا - «خاطره»؟!!!

صدای فریدون - قبول داری که یکی از اون اسمهای احمقانه‌س؟! هه!

رعنا - (بلند) اون کجاست؟

صدای فریدون - پیش من! خب معلومه. سالم و سلامت، تا وقتی تو بیای! راستش می‌خواستم

شوهرشو بگیرم ولی خب این راحت تر بود.

رعنا - گوش کن عوضی اگه اتّفاقی برای اون دختره بیفته، ...

خاویار سرخ

صدای فریدون - لابد منو تیکه پاره می کنی و تیکه هامو به سیخ می کشی آره؟ نگو! من یه خرده ترسوام. رحم کن!

رعنا - گوش کن ...

صدای فریدون - نه! تو گوش کن! اگه ساعت بشه دوازده و یک دقیقه، یک نفر به لیست اسامی قربانیان تو اضافه می شه. همین!

(قطع می کند. «رعنا» گوشی را می گذارد. آشفته و مردد. لحظاتی می ماند. به ساعت نگاهی می کند. حدوداً ۹ شب است. سرآسیمه به طرف میز می شتابد. قلم و کاغذی برمی دارد و می نویسد. پیداست پیغامی برای «نوری» است.)

نیمه شب - کنار ساختمانی نیم ساخته - خارجی

(«رعنا» نگاهی به اطراف می کند. دیروقت شب است و همه جا خلوت. ساختمان تقریباً در تاریکی است. «رعنا» به طرف ساختمان پیش می رود. گامهایش مردد و ترسانند. هیچکس در اطراف نیست. دوباره می ایستد. نگاهی به ساعتش می کند. دوازده است. دقیق! ناگهان صدای سوتی را با فاصله می شنود. سر به سوی صدا می چرخاند. چیزی نمی بیند. آشفته بر جا مانده. سوت تکرار می شود. «رعنا» سایه مردی را بالای ساختمان تشخیص می دهد که علامت می دهد و پنهان می شود. «رعنا» پیش می رود - وارد ساختمان می شود - می ایستد. از چند پله آجری و خاکی بالا می رود - به طبقه ای می رسد - می ایستد. صدای «فریدون» از تاریکی گوشه ای می آید.)

فریدون - (نزدیک می شود) سلام «رعنا»!

رعنا - خب؟

فریدون - خوشحالم می بینمت.

رعنا -

(فریدون از تاریکی به میان بارقه نور می‌آید.)

فریدون - بعد از سالها! چقدر شکسته شدی!

رعنا - برات مهمه؟

فریدون - البتّه! البتّه که مهمه!

رعنا - برای همین برادرمو کشتی؟

فریدون - (مکث - ناگهان بلند) برای این کشتم که بهت عشقو یاد بدم. ببینی که چطور می‌شه حدود بیست سال با یاد و خاطره و عشق یک نفر زندگی کرد، به هر دری زد که دوباره دیدش، چطور آدم کشت. می‌فهمی؟ تو مجبورم کردی. برای چی؟ گور پدر حزب و شعار و سیاست. من دوست داشتم و تو اینو نفهمیدی.

رعنا - تو مثل حیوون دوستم داشتی.

فریدون - (کشیده محکمی به گوش «رعنا» می‌زند - «رعنا» می‌افتد) حالاست که می‌خوام مثل حیوون بکشم! چون نفهمیدی. هنوزم نمی‌فهمی! نمی‌گی چرا برگشتم تو قلب خطر؟ چرا دارم مخفیانه و دزدکی زندگی کنم؟ چرا هنوز تنهام؟ اینا برات معنی نداره نه؟! نباید داشته باشه. دختر یه تیمسار گنده دماغ که اسکناس از سر و کولش بالا می‌رفت، طبیعیه که این چیزارو نفهمه. ولی امروز روز درسه. بهت یاد می‌دم که به چیا و کیا اهمیّت بدی. یادت می‌دم که چطور می‌شه بعضی چیزارو هیچوقت فراموش نکرد. اوّلی همین الآن سرو می‌شه! یه پاره آجر به همراه خاویار اوزون برون!

(«رعنا» را می‌زند - «رعنا» نعره می‌کشد.)

خاویار سرخ

هرچقدر خواستی داد بزن. تنها آدمی که ممکن بود صداتو بشنوه، یه افغانی بدبخت بود که اون پایین بیهوش افتاده. اما قسمت دوّم، یک ضربه ملایم پوتین به همراه خاویار سرخ شده در کره هندی و مقداری شراب بیست ساله!

(محکم می‌زند - ناله بسیار بلند «رعنا» - «فریدون» تخته شکسته‌ای بر می‌دارد.)

خلال دندون نمی‌خوای عزیز دلم؟ البتّه این چوب یه خورده ابعاد اغراق آمیز داره ولی برای دندونهای تو بد نیست!

(به دهانش می‌زند - ناله - «رعنا» به لبه پنجره نزدیکتر می‌شود.)

اما می‌رسیم به قسمت بعدی. شایدم قسمت آخر باشه اگه حرفی برای گفتن نداری، یک سقوط آزاد از این لبه که مستقیم می‌افتی روی تل آجرها، البتّه با چاشنی مرغ چینی و نوک قاشق مرباخوری، خاویار روسی! ولی این بار خام!

رعنا - (به سختی - کلماتش واضح نیست) «خاطره» کجاست؟

فریدون - اوه ... «خاطره»! ... خاطره اینجا تو سینه منه! اینجا پر از خاطره‌س عزیزم.

رعنا - (نالان - بلند) کجاست؟

فریدون - بیهوش توی صندوق ماشین! (می‌خندد) لابد می‌خوای بگی قرارمون ...

نوری - (بلند - از بسیار دور - داخل ساختمان) «رعنا»! «رعنا»!

فریدون - (ناگهان) کثافت آشغال! پس تنها نیستی نه؟ (سر «رعنا» را می‌گیرد - «رعنا» ناله می‌کند)

فکر می‌کنی الآن چیکارت می‌کنم؟ ها؟

نوری - (صدا کمی نزدیک تر) «رعنا»!

رعنا - (نه چندان واضح) تو ... تو فکر می‌کنی ... من چیکارت می‌کنم؟

فریدون - (نا فهمیده) ها؟

(ناگهان «رعنا» ضامن چاقویی را می‌پراند و ضربه‌ای به «فریدون» می‌زند - فریاد او!)

رعنا - (گریان) ... این چاقوی انگلیسیه! ولی از همینجا خریدم!

نوری - (نزدیک تر) «رعنا»!

(«فریدون» ناان کمی از «رعنا» فاصله می‌گیرد. خودش از «رعنا» به لبه نزدیک تر شده.)

فریدون - می ... کُ ... ش ...

(«رعنا» چاقو به دست به «فریدون» نزدیک می‌شود، «فریدون» ترسیده گامی پس می‌گذارد و با فریادی

ممتد می‌افتد. «نوری» به همراه یک مأمور پیش او رسیده است.)

نوری - ... «رعنا»! ... «رعنا»! حالت خوبه؟ ... چه بلایی سرت آورده؟

مأمور - من می‌رم بالاتر. باید ساختمونو بگردم. (به «رعنا») بچه‌ها پایینن خانم. نگران نباشین!

(مأمور به سرعت از آنها جدا شده از پله‌ها بالا می‌رود. «رعنا» می‌افتد.)

نوری - تو ... تو خودت از عهده‌ش براومدی. تموم شد.

رعنا - «خاطره» ... «خاطره» ...

نوری - حالش خوبه. ماشین یارو رو به ربع پیش پیدا کردیم.

رعنا - بازهم پلیس؟

نوری - تقصیر من نبود. بدون اینکه ما بدونیم، از ماجرای خونه به بعد، تلفنت تحت کنترل اونا

بوده. الان هم تمام این منطقه در محاصره‌اس. («رعنا» پایین ساختمان ماشینهای پلیس را

می‌نگرد.)

رعنا - الآن چی ... می شه؟

نوری - بخاطر همه این چیزا می ری دادگاه که تکلیف همه چی روشن بشه. تو الآن یه نفرو کشتی!

رعنا - یعنی ...

نوری - جای نگرانی نیست. همه چی به نفع توئه. ولی ... داری جایی می ری که ازش می ترسیدی. سؤال و جواب!

رعنا - خدایا.....

نوری - ازت خواهش می کنم اگه حرفای من درست بود و ترس تو بیخود، به همسایگی ما فکر کن! به همینجا!

رعنا - هه! ... اگه ... حرفات درست بود!

نوری - درسته! ... من مطمئنم! با این حال، ... می شه صبر کرد و دید!

(«رعنا» بی حال افتاده. دوربین عقب می کشد و کلّ ساختمان را درقاب می گیرد. نیروهای نظامی و پلیس - نه چندان پر شمار - پایین ساختمان مستقر شده اند. جمعیتی در حال ازدحام جمعیت تدریجی در محل حادثه هستند.)

پایان

ایوب آقاخانی

تابستان ۱۳۸۳

بازنویسی دوم: زمستان ۱۳۸۵